



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

صدق در مقتل خوانی

حسین نوری مازندرانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صدق در مقتل خوانی

نویسنده:

حسین نوری مازندرانی

ناشر چاپی:

حسین نوری مازندرانی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	صدق در مقتل خوانی
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۷	دو نمونه از نقل‌های متناقض
۱۰	آیا رجوع اهل بیت از شام به کربلا بوده است
۱۰	نقد نظریه سید بن طاووس
۱۵	اعتبار مؤلف، دلیل اعتبار کتاب نیست
۱۶	دقت در انتساب کتاب به مؤلف
۱۷	حکایت خواب یک روزه خوان
۱۹	نمونه‌هایی از روزه‌های دروغ
۲۱	حکایت خواب روزه خوان دروغگو
۲۲	مسأله تعارض استحباب با حرمت
۲۳	حکایتی ظریف در گریانیدن به زور
۲۴	مسأله تسامح در ادله سنن
۲۴	دسته بندی احادیث
۲۶	فرق بین ضعیف اصطلاحی با موهون
۲۸	تکلیف علما در مبارزه با روزه‌های دروغ
۲۹	نمونه‌ای از برخورد علما با انحراف
۳۰	حکم نقل دروغ از دیگری
۳۰	تکلیف متولیان اوقاف برای روزه خوانی
۳۱	حکم کتاب‌های مشتمل بر دروغ
۳۱	پاورقی

۳۵ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

صدق در مقتل خوانی

مشخصات کتاب

نویسنده: حسین نوری مازندرانی

ناشر: حسین نوری مازندرانی

مقدمه

این مقاله از لؤلؤ و مرجان؛ میرزا حسین نوری، تحقیق و ویرایش حسین استاد ولی. چاپ اول: تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۵، گرفته شده است. حاج میرزا حسین نوری مازندرانی [۱]. تکلیف ناقل در نقل امور دین و دنیای خود و دیگران نقل از ثقه است، چه از زبانش یا از کتاب و مؤلفاتش که در این اعصار نقل روضه‌خوان و امثال او غالباً منحصر است در آن، و در نقل کردن از شخص ثقه محذوری نیست و اگر خبر و نقل او خلاف واقع شد بر این ناقل حرجی و ملامتی نیست، پس باید دانست که شخص ثقه بسیار شود خبری را نقل کند ولیکن ثقات دیگر خلاف آن را نقل کنند. و گاه شود که آنچه نقل کرده منافی است با بعضی از قواعد و اصول مذهب، و نقل ثقه بلکه مؤمن عادل چنین خبری را منافات با وثاقت و عدالت او ندارد، زیرا که از برای اختلاف احادیث و اخبار و قصص و حکایات اسباب بسیاری بود در قدیم زمان که علمای اعلام آن را ضبط کردند و ائمه طاهرين عليهم السلام برای معالجه آن اختلافات و تکلیف فعلی مکلف مکرر دستورالعمل دادند، و در آنها نیز اختلاف پیدا شده و علمای عظام - رضی الله تعالی عنهم - رنج‌ها کشیده تا هر طایفه به حسب مشرب و مذاقی که در مبانی فقه داشتند طریقی معین و رشته‌ای در پیش گرفتند که ذکر آن مناسب اینجا نیست. آنچه مناسب غرض است تنبیه روضه‌خوان بصیر متقی است بر آنکه اگر چیزی یا حکایتی در کتاب عالمی دید، اگرچه در نقل آن از آنجا بر او محذوری نیست، ولیکن بایست تأمل کند و ملتفت شود بلکه تجسس نماید که علمای دیگر مبدا خلاف آن را ذکر کرده باشند به نحوی که خلاف واقع بودن خبر اول ظاهر و مبین شود، به نحوی که باید ظاهراً آن کلام را تأویل نمود. پس در چنین مقام: اولاً مستند نقل خود را بگویند و به نحو جزم خودش خبر ندهد که مثلاً امام چنین بود، یا گفت، یا کرد. و ثانیاً مخالفت آن را با سایرین اشاره کند، که مبدا گوش کنندگان مغرور شوند، خصوصاً اگر صاحب آن کتاب از بزرگان علما باشد.

دو نمونه از نقل‌های متناقض

و ما برای توضیح این مطلب دو مثال ذکر کنیم: مثال اول: [آیا علی علیه السلام تنها یک ضربت خورد؟] عالم جلیل بی نظیر و عدیل شیخ مفید - رحمه الله - در کتاب ارشاد در سیاق ذکر معجزات قاهرات و آیات باهرات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته: وَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ الْخَارِقَةِ لِلْعَادَةِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ لَمْ يَعْهَدْ لِأَحَدٍ مِنْ مُبَارَزَةِ الْأَقْرَانِ وَ مُنَازَلَةِ الْأَبْطَالِ مِثْلُ مَا عُرِفَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ كَثْرَةِ ذَلِكَ عَلَى مَرِّ الزَّمَانِ. ثُمَّ إِنَّهُ لَمْ يُوْجَدْ فِي مُمَارِسَةِ الْحُرُوبِ إِلَّا مَنْ عَرَّتْهُ بِشَرٍّ وَ نِيلَ مِنْهُ بِجِرَاحٍ أَوْ شَيْئٍ إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهُ لَمْ يَنْلَهُ مَعَ طُولِ زَمَانٍ حُرُوبَهُ جِرَاحٌ مِنْ عَيْدٍ وَ لَا شَيْئٍ، وَ لَا وَصَلَ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِسُوءٍ حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَعَ ابْنِ مُلْجَمٍ [لَعَنَهُ اللَّهُ] عَلَى إغْتِيَالِهِ [إِيَّاهُ] مَا كَانَ. وَ هَيْدُهُ أَعْجُوبَةٌ أَفْرَدَهُ اللَّهُ بِالْأَيَّةِ فِيهَا وَ خَصَّهُ بِالْعِلْمِ الْبَاهِرِ فِي مَعْنَاهَا وَ دَلَّ بِذَلِكَ عَلَى مَكَانِهِ مِنْهُ وَ تَخْصُّصِهِ بِكَرَامَتِهِ الَّتِي بَانَ بِفَضْلِهَا مِنْ كَافَّةِ الْأَنَامِ. [۲]. حاصل ترجمه آنکه: مدت زمان محاربه و مجادله آن حضرت در میدان معركة با دشمنان از ایام محاربه از همه شجاعان و هژبران روزگار بیشتر بود، و پیدا نشود از دلیران که پیوسته ایام مشغول کارزار بودند

کسی، مگر آنکه صدمه از عدوی خود خورده، و جراحی به او رسیده، یا عیب و نقصی در اعضایش پیدا شده که به آن بدشکل و سیما شده جز امیرالمؤمنین علیه السلام که با این طول ایام مقاتله، از عدو جراحی و عیب و نقصی در بدن مبارکش نرسید، و از دشمن بدی و مکروهی ندید جز ضربتی که از ابن ملجم به مکر و حيله به آن حضرت رسید. و این آیه باهره‌ای است که خدای تعالی آن جناب را به آن امر عجیب در میان تمام دلیران روزگار ممتاز فرموده. و آنچه فرموده مؤید است به خبری که شیخ شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل نقل کرده در قصه ولادت آن جناب که: حوا و مریم علیهما السلام و دو زن دیگر حاضر شدند و آن جناب را معطر نمودند و در جامه پیچیدند، پس جناب ابوطالب خواست در آن حال ختنه کند به عادت عرب که طفل را در کودکی ختنه کند. پس یکی از آن زنان گفت: این مولود متولد شده پاک و پاکیزه کرده شده، حرارت آهن نخواهد چشید مگر بر دست مردی که خدای تعالی و رسولش و ملائکه و آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن دارند و آتش جهنم مشتاق اوست. پرسید کیست؟ گفت: ابن ملجم مرادی - الخ. [۳]. با این حال کلام آن شیخ معظم و مضمون این خبر را نتوان باور کرد و به ظاهرش وا گذاشت، چه آن منافات دارد با اخبار بسیار که بعضی از آن را خود آن شیخ معظم روایت کرده و به اختصار به جمله‌ای از آنها اشاره می‌شود: اول: شیخ جلیل مذکور در کتاب اختصاص روایت کرده که چون آن حضرت از جنگ احد برگشت، هشتاد جراحت در بدن مبارکش بود و قتیله‌ها را چون در زخمی داخل می‌کردند از زخم دیگر بیرون می‌آمد به نحوی که آن دو زن که جراح بودند و معالجه می‌کردند چنانچه خواهد آمد، عرض کردند که این قسم قتیله‌ها از زخمی به زخمی می‌رود و بر جان او می‌ترسیم، و آن جناب درد را کتمان می‌کرد و مانند گوشت جویده شده بود، و بر روی پوستی جنابش را گذاشته بودند. چون چشم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر او افتاد، گریست - الخ. [۴]. دوم: شیخ معظم مذکور ایضاً در آنجا روایت کرده که بعد از وفات آن جناب شمرند اثر جراحی که در بدن مبارکش بود، از فرق تا قدم، پس عدد آن به هزار رسید. [۵]. سیم: ایضاً آن عالم کامل در آن کتاب و شیخ صدوق در کتاب خصال حدیثی طولانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و از محمد بن الحنفیه روایت کردند که یکی از علمای یهود شرفیاب خدمت آن حضرت شد بعد از جنگ نهروان و آن جناب ذکر کردند برای او هفت موضع که خدای تعالی آن جناب را امتحان نمود در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله، و هفت موضع دیگر بعد از وفات آن حضرت، و در همه مواضع صبر نمود. در چهارم از هفت اول اجمالی از غزوه احد را بیان فرمود و در آخر آن فرمود: مجروح شدم در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله به هفتاد و چند جراحت، که از آنهاست این و این. و ردا را از خود انداختند و دست مبارک را بر اثر یک یک از آن جراحات کشیدند - الخ. [۶]. چهارم: ایضاً در این دو کتاب در همان خبر شریف طولانی مذکور است که در موضع پنجم از قسم اول، اجمالی از غزوه خندق و چگونگی مبارزات خود را با عمرو بن عبدود بیان نمود پس فرمود: به من این ضربت را زد، و اشاره کرد به فرق مبارکش - الخ. [۷]. پنجم: شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان روایت کرده که در روز احد علی علیه السلام را آوردند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالتی که در بدن شریفش بود زیاده از شصت جراحت که از طعن نیزه و ضربت شمشیر و پیکان تیر رسیده بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارک به آن جراحات می‌مالید و آنها ملتئم می‌شد به اذن خدای تعالی، تا آنکه چنان شد که گویا جراحی نبود. [۸]. ششم: شیخ جلیل مقدم علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود به سند معتبر روایت کرده، در ضمن ذکر قصه جنگ احد که اصحاب آن حضرت همه فرار کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته با مشرکین مقاتله می‌نمود تا آنکه در روی مبارک و سر و سینه و شکم و دو دست و دو پای آن جناب نود جراحت رسید. پس آن جماعت ترسیدند و از او کناره کردند و شنیدند منادی از آسمان که می‌گفت لا فتیٰ اِلَّا عَلَیَّ، لا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَارِ. [۹]. ندیده، نیند دگر روزگار جوان چون علی، تیغ چون ذوالفقار هفتم: عالم نبیل قطب راوندی در کتاب خرایج روایت کرده که در جنگ احد چهل جراحت به بدن امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آبی در دهان مبارک کرد و بر آن جراحات ریخت، پس گویا هیچ جراحتی در آن حال نبود. [۱۰]. هشتم: رشیدالدین محمد بن شهر آشوب در کتاب مناقب

روایت کرده که در روز احد شانزده ضربت به علی علیه السلام رسیده، در آن حال که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرکین را از آن حضرت دفع می‌کرد، و در هر ضربت بر زمین افتاد، پس جبرئیل آن جناب را بلند می‌کرد. [۱۱]. نهم: نیز در آنجا از آن جناب روایت کرده که فرمود: در روز احد شانزده ضربت به من رسید که در چهار از آن بر زمین افتادم پس مرد خوشروی نیکوموی خوشبویی به نزد من آمد و بازوی مرا گرفت و برپا داشت و گفت: حمله کن بر ایشان که تو در اطاعت خداوند و رسول اویی، و هر دو از تو راضی‌اند. پس به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدم و آنچه دیدم گفتم، فرمود: خداوند چشمان تو را روشن کند، آن مرد جبرئیل بود. [۱۲]. دهم: امین الاسلام شیخ طبرسی در مجمع‌البیان به سند معتبر روایت کرده از حدیثی که در روز خندق عمرو بن عبدود از اسب فرود آمد و شمشیر از نیام کشید که گویا شعله‌ای بود از آتش. پس خشمناک رو کرد به جانب علی علیه السلام، پس آن حضرت رو به او آورد با سپر که بر سر کشیده بود. پس عمرو ضربتی بر آن حضرت زد که سپر را دو نیم کرد و شمشیر از آن گذشت و بر فرق مبارکش رسید و آن را مجروح کرد. [۱۳]. یازدهم: علی بن ابراهیم در تفسیر خود قریب به همین روایت کرده و بعد از آن ذکر نمود که بعد از کشته شدن عمرو، علی علیه السلام سرش را برید پس روانه شد به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و خون از سر مبارکش می‌ریخت از ضربت عمرو، و از شمشیر آن حضرت خون می‌چکید. [۱۴]. دوازدهم: ایضاً ابن شهر آشوب در کتاب مناقب روایت کرده که سر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ خندق از ضربت عمرو بن عبدود مجروح شد، پس آمد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آن زخم را بست و در آن دمید پس ملتئم شد، و فرمود: کجایم من در آن وقت که خضاب شود این از این (یعنی محاسن یا رخسارش از خون)؟ [۱۵]. سیزدهم: ابو علی پسر شیخ طوسی - رحمه الله - در امالی خود روایت کرده از حضرت رضاعلیه السلام از آباء گرامش از حضرت سجاده علیه السلام که فرمود در ضمن حدیثی در کیفیت شهادت جد بزرگوارش: و اما ابن ملجم پس واقع شد ضربت او در حالی که آن حضرت در سجده بود بر سر مبارکش، بر همان ضربتی که در آنجا بود. [۱۶]. چهاردهم: ابن شهر آشوب در مناقب نقل کرده از کتاب ابان بن عثمان و او روایت نمود که در جنگ احد زیاده از شصت جراحت به بدن امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله امر کرد ام سلیم و ام عطیه را که آن جراحت‌ها را مداوا نمایند. پس هر دو عرض کردند که ما بر او ترسیده‌ایم (یعنی این زخم‌ها جنبش را هلاک خواهد نمود) پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسلمین داخل شدند بر آن جناب در حالتی که یک قرحه داشت (یعنی به جهت اتصال زخم‌ها به یکدیگر گویا یک زخم محسوب می‌شد). پس آن حضرت دست مبارک بر آنها می‌مالید و می‌فرمود: مردی که چنین بلاها ببیند در راه خداوند، پس میان خود و خداوند نیکی و احسان را به غایت رسانده و عذر را تمام کرده. پس آن جراحت‌ها به هم ملتئم شد. [۱۷]. مؤلف گوید که: این اختلافات در عدد جراحات آن حضرت در روز جنگ احد قابل جمع است به نحوی که مخالفتی در اخبار نباشد و باید در محل خود ذکر شود. پانزدهم: روایت معروفه مشهوره که در قدیم‌الایام محل گفتگو بود و حاصل آن - چون مأخذ اصل آن فعلاً در نظر نیست - آنکه: در یکی از غزوات - و ظاهراً جنگ صفین باشد - پیکانی در پای مبارکش فرو رفت که در بیرون آوردنش رنج بسیار بر وجود مبارکش می‌رسید، پس در حال نماز که نفس مقدسه‌اش اصلاً به بدن التفاتی نداشت، آن را بیرون آوردند. و به جهت باور نکردن ظاهر کلام شیخ اجل در ارشاد و آن خبر این مقدار از اخبار صریحه که اعیان علمای فن نقل کردند، کافی است. پس ناچار بایست آن را تأویل کرد به اینکه مراد جراحاتی باشد که منافی با قوت قلب و شجاعت باشد، مثل جراحاتی که در طرف پشت باشد که علامت فرار کردن صاحب جراحت است از صف هیجا و میدان معرکه؛ یا جراحاتی که به آن عیبی و نقصی در بدن پیدا شود و غالباً برای صاحب آن اسمی مخصوص باشد، مثل: اعلم: آنکه لب بالایش شکافته شود. و اثرم: آنکه دندانش شکسته شود. و اقصم: آنکه دندان پیش رویش شکسته. و اشتر: آنکه پلک زیرین چشمش منقلب شود. و اخرم: آنکه دیوار بینش بریده شده باشد. و اعور: آنکه یک چشمش کور شود. و اعمی: هر دو چشم کور و امثال آن بسیار است و شاید برای متأمل، محامل دیگر به نظر برسد. و اما خبر کتاب فضایل پس پوشیده نماند که مؤلف آن

اگرچه از اجله علماء است، ولكن ظاهراً این کتاب را در اوائل سن نوشته، و لهذا مبنی بر اتقان و احکام نیست و در آن اخبار غریبه منفرده بسیار یافت می‌شود، لهذا اساتید فن چندان اعتنایی به آن ندارند. علاوه بر این در متن این خبر عیب بزرگی است که بالمره خبر را از اعتبار انداخته و آن، آن است که تمام قصه ولادت آن حضرت و آمدن آن خواتین معظمه به جهت اعانت فاطمه بنت اسد و جمله‌ای از کرامات و گفتگوی جناب ابوطالب با آنها همه را در خانه ابوطالب نقل کرده، و این مخالف است با اخبار بی‌شمار و نص علمای اخیار و مضامین خطب و اشعار در تمام اعصار که ولادت باسعادت آن حضرت در داخل کعبه معظمه بود، و این از خصایص آن جناب است که احدی از انبیاء و اوصیاء در آن شرکت ندارند، و بعید نیست که از ضروریات مذهب امامیه باشد که پیوسته به آن افتخار می‌کنند. پس اصل که خراب شد، برای فرع محلی نخواهد ماند، چه رسد به معارضه با آن همه اخبار معتمده.

آیا رجوع اهل بیت از شام به کربلا بوده است

مثال دوم: سید جلیل علی بن طاووس در اواخر کتاب لهوف فرموده: وَلَمَّا رَجَعَ نِسَاءُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعِيَالُهُ مِنَ الشَّامِ وَبَلَّغُوا الْعِرَاقَ قَالُوا لِلدَّلِيلِ مُزْنًا عَلَى طَرِيقِ كَرْبَلَا. فَوَصَّيْنَا إِلَى مَوْضِعِ الْمَضْرِعِ فَوَجِدُوا جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ - رَحِمَهُ اللَّهُ - وَجَمَاعَةً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَرَجُلًا مِنْ آلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَمَدًا وَرَدُّوا لَزِيَارَةَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَافَقُوا فِي وَقْتِ وَاحِدٍ، وَتَلَقَّوْا بِالْبُكَاءِ وَالْحُزْنِ وَاللَّطْمِ، وَأَقَامُوا الْمَاتَمَ الْمُفْرِحَةَ لِلْأَكْبَادِ، وَاجْتَمَعَ إِلَيْهِمْ نِسَاءُ ذَلِكَ السَّوَادِ فَأَقَامُوا عَلَى ذَلِكَ أَيَّامًا. [۱۸]. و مختصر همین عبارت را جعفر بن نما در کتاب مثير الاحزان که بیست و چهار سال بعد از وفات سید تألیف کرده ذکر نموده. [۱۹] و حاصل ترجمه آنکه: آل الله علیهم السلام چون در مراجعت از شام به عراق رسیدند به دلیل راه فرمودند: ما را از راه کربلا ببر. چون به سر تربت مطهر رسیدند جابر بن عبدالله را با جماعتی از مردان بنی‌هاشم که به زیارت آن حضرت آمده بودند، ملاقات کردند و در یک وقت به آنجا رسیدند. پس مشغول نوحه و زاری و بنای تعزیه‌داری را گذاشتند، و زنان قبایل عرب که در آن اطراف بودند، جمع شدند و چند روز در آنجا به این شغل عزاداری مشغول بودند.

نقد نظریه سید بن طاووس

پس می‌گوییم: سید معظم مذکور، جلیل‌القدر، عظیم‌الشأن، صاحب کرامات باهره و مناقب فاخره است در نزد کافه علمای اعلام، و مؤلفات و تصانیفش مقبول و مطبوع اساتید و ارباب فن، و لکن مخفی نیست بر متدبر منصف که مؤلفات بزرگان دین چه در مطالبی که محتاج به فکر صائب و نظر ثاقب است، و چه در اموری که متوقف بر طولِ باع [۲۰] و تثبیت و اطلاع است در امتداد عمرشان همه بر یک و تیره و نسق نباشد. کتابی که در اوائل تحصیل و سن شباب نویسند در اتقان و ضبط و جامعیت غالباً مشابهتی با آنچه در ایام تکمیل و اواخر عمر تألیف نمایند، ندارد، اگرچه در ذهن چنان می‌آید که هر کتابی به هر عالمی نسبت دهند در زمان جلالت و بزرگی که به تدریج شهر و سنین به آنجا رسیده تألیف نموده و حال آنکه چنان نیست، چنانچه پوشیده نیست بر ناظر در مؤلفات اوایل سن ایشان و اواخر آن. و این سید جلیل کتاب لهوف را در اوائل سن تألیف نموده، و شاهد بر این دعوی دو چیز است: اول آنکه: طریقه ایشان در تمام مؤلفات که موجود و علما از آنها نقل کنند بر ذکر مأخذ نقل و سند روایت است به قدری که میسور بود و بر آن واقف شدند، به خلاف سیره ایشان در این کتاب و کتاب مصباح الزائر که در این دو ذکری از مأخذ و سند نیست، و وجهی جز عدم اتقان تام در آن ایام و قلت اطلاع ندارد. و از لهوف مختصرتر هم تألیف دارد مثل مجتبی [۲۱] و در آنجا ابدأ نقلی بی‌ذکر مأخذ و مستند نکرده. پس اگر در نقل از آن کتاب ایرادی شود، منافات با بزرگی مقام و طول باع و کثرت اطلاعیان در احادیث و آثار ندارد، زیرا که آن درجات بعد از آن به تدریج پیدا شده. دوم آنکه: سید معظم مذکور در کتاب اجازات چون در مقام ذکر مؤلفات خود برآمدند، تصریح نمودند که: من کتاب مصباح الزائر را در اوایل تکلیف نوشتم. [۲۲]. و در

اول لهوف فرموده که: چون من «مصباح الزائر» را نوشتم و زائر از حمل آن مستغنی است از برداشتن مزار کبیری یا صغیری، خواستم چون زائر به جهت زیارت عاشورا مشرف می‌شود با خود مقتلی نبرد این مختصر را که مناسب تنگی وقت زوار است در مقتل نوشتم، که به آن کتاب منضم شود. [۲۳]. و این کلام صریح است در آنکه لهوف به منزله متمم مصباح الزائر و در اوائل تکلیف تألیف شده و این خود کافی است برای وضوح نبودن آن در اتقان و استحکام مثل سایر مؤلفات جلیله ایشان. چون این مقدمه مکشوف شد می‌گوییم: رسیدن اهل بیت در اربعین به کربلائی معلی به نحوی که سید در لهوف ذکر نموده، منافی است با امور بسیار و جمله‌ای از اخبار و تصریح جمعی از علمای اخیار. و به اختصار به آنها اشاره می‌شود: اول آنکه: سید معظم مذکور بعد از مدتی خود ملتفت به بعضی از خرابی‌های این نقل از آن راوی مجهول شده، لهذا در کتاب اقبال در اعمال روز بیستم صفر بعد از اشاره به آنچه در لهوف سابقاً نوشته بود، فرموده که این بعید است، زیرا که عبیدالله بن زیاد - لعنه الله - نوشت به یزید واقعه کربلا را و از او اذن خواست در حمل اهل بیت به سوی شام، و ایشان را حمل نکرد تا جواب رسید، و این محتاج است به نحو بیست روز یا زیاده. و وجه دیگر آنکه چون اهل بیت را به شام فرستاد مروی است که یک ماه ایشان را در مکانی جای دادند که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی‌داشت. و صورت حال مقتضی است که وصول ایشان به مدینه یا کربلا متأخر باشد از اربعین. [۲۴]. این خلاصه کلام ایشان است در اقبال، والعجب که در لهوف استیذان پسر مرجانه را از یزید و حمل او اهل بیت را بعد از آمدن جواب ذکر کرده و با این حال آن قصه را از آن راوی نقل فرموده! این دو هرگز با هم جمع نشود. دوم آنکه: احدی از اجلاء فن حدیث و معتمدین اهل سیر و تواریخ، در سیاق ذکر مقتل اشاره به این قصه نکردند با آنکه ذکر آن از جهاتی شایسته و محل اعتنا بود، بلکه از سیاق کلامشان انکار آن معلوم می‌شود. شیخ مفید در ارشاد گفته: *ثُمَّ أَمَرَ بِالنَّشْوَةِ أَنْ يُنَزَّلَنَّ فِي دَارِ عَلِيٍّ مَعَهُنَّ أَخُوهُنَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأُفْرِدَ لَهُمْ دَارًا يَتَّصِلُ بِدَارِ يَزِيدٍ، فَأَقَامُوا أَيَّامًا ثُمَّ نَدَبَ يَزِيدُ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ وَقَالَ لَهُ: تَجَهَّزْ لِتُخْرَجَ بِهِؤَلَاءِ النَّشْوَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ - إِلَى أَنْ قَالَ - وَأَنْقَذَ مَعَهُمْ فِي جُمَلَةِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ رَسُولًا تَقَدَّمَ إِلَيْهِ أَنْ يَسِيرَ بِهِمْ فِي اللَّيْلِ وَيَكُونُوا أَمَامَهُ حَيْثُ لَا يَفُوتُونَ طَرَفَهُ، فَإِذَا نَزَلُوا انْتَحَى عَنْهُمْ وَتَفَرَّقَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ حَوْلَهُمْ كَهَيْئَةِ الْحُرْسِ لَهُمْ، وَيُنَزَّلُ مِنْهُمْ بِحَيْثُ إِنْ أَرَادَ إِنْسَانٌ مِنْ جَمَاعَتِهِمْ وَضُوءًا وَ قَضَاءَ حَاجِيَةٍ لَمْ يَحْتَسِبْ. فَسَارَ مَعَهُمْ فِي جُمَلَةِ النُّعْمَانِ وَلَمْ يَزَلْ يُنَازِلُهُمْ فِي الطَّرِيقِ وَيَوْفُقُ بِهِمْ - كَمَا وَصَّاهُ يَزِيدُ - وَيُرْعَاهُمْ حَتَّى دَخَلُوا الْمَدِينَةَ.* [۲۵]. حاصل ترجمه مقدار شاهد مقام آنکه: [۲۶]. یزید به نعمان بن بشیر (و او از آن ده نفر صحابی است که با معاویه بودند) گفت: تهیه سفر ببین و این زنان را به مدینه برسان. و او را وصیت کرد [۲۷] که در شب سیر کند و در عقب اهل بیت باشد به نحوی که از نظر او بیرون نروند، و در منازل از ایشان دور شوند که اگر کسی از مخدرات حاجتی دارد شرم نکند، و در اطراف ایشان متفرق شوند به منزله نگاهبانان. و نعمان [۲۸] به وصیت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت را به آرامی و مدارا برد تا داخل مدینه شدند. و نشود که ایشان در سیر خود به کربلا روند و جابر را ملاقات کنند و چند روز عزاداری کنند و شیخ مفید آن را در محل معتمدی ندیده باشد یا دیده و در این مقام اشاره به آن نکند. و قریب به همین عبارت را ابن اثیر در کامل التواریخ [۲۹] ذکر کرده و طبری نیز در تاریخ خود که از تواریخ معتبره است، مختصری در این مقام گفته، [۳۰] و در هیچ کدام ذکری از سفر عراق نیست. سوم آنکه: شیخ مفید در مسار الشیعه در وقایع ماه صفر فرموده: *وَفِي الْيَوْمِ الْعِشْرِينَ مِنْهُ كَانَ رُجُوعُ حَرَمِ سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الشَّامِ إِلَى مَدِينَةِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي وَرَدَ فِيهِ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ، صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى كَرْبَلَا - لِزِيَارَةِ [قَبْرِ] أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَانَ [۳۱] أَوَّلَ مَنْ زَارَهُ [مِنَ الْمُسْلِمِينَ]، وَيُسْتَحَبُّ زِيَارَتُهُ.* [۳۲]. در روز بیستم از ماه صفر رجوع حرم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود از شام به سوی مدینه طیبه، و آن روز روزی است که وارد شد جابر بن عبدالله از مدینه به کربلا به جهت زیارت قبر حضرت ابی عبدالله علیه السلام، و او اول کسی است که آن جناب را زیارت کرده. و قریب به همین عبارت را شیخ طوسی در مصباح المتجهد [۳۳] و علامه حلی در منهاج الصلاح [۳۴] و کفعمی در دو موضع از مصباح خود [۳۵] ذکر کرده، و ظاهر عبارت آن است که روز اربعین از شام بیرون

آمدند نه آنکه وارد مدینه شدند. چنانچه بعضی توهم کردند، چه از دمشق تا مدینه کمتر از یک ماه سیر قافله متعارف نشود خصوص آن قافله حسب دستورالعمل یزید به نعمان که با آن رفتار نمود، و بعد مابین این دو بلد زیاده از دوست فرسخ است. و اگر مراد آن بود، تغییر عبارت نمی‌داد و در حق جابر که اختلافی در ورود او در روز اربعین نیست به «ورود»، و در اینجا به «رجوع» تعبیر نمی‌فرمود. و در هر حال این کلمات صریحی است در نیامدن ایشان به کربلا، والا ذکر آن در وقایع ماه صفر از جهاتی اولی بود. چهارم آنکه: تفصیل ورود جابر در کربلای معلی در دو کتاب معتبر موجود است و ابداً ذکر آن از ورود اهل بیت طهارت و ملاقات ایشان با جابر در آنجا نیست: اول: شیخ جلیل‌القدر عمادالدین ابوالقاسم طبری آملی که از تلامذه ابوعلی پسر شیخ طوسی است، در کتاب بشاره المصطفی صلی الله علیه و آله که از کتب نفیسه موجود است، مسنداً روایت کرده از اعمش که از بزرگان محدثین است و او از عطیه بن سعد بن جناده عوفی کوفی جدلی - که او نیز از روایت امامیه است و اهل سنت در رجال خود تصریح کردند که او راستگو بود و در سنه ۱۱۱ وفات کرد [۳۶] - روایت کرده که گفت: با جابر بیرون رفتیم به جهت زیارت حسین بن علی - صلوات الله علیهما - . آنگاه شرح داد کیفیت ورود خود و جابر را به کربلا، و اجمال آن آنکه: جابر غسل کرد و خود را شبیه مُحَرِّمان نمود و به سُرْعِد خوشبو کرد، و چون نابینا بود، عطیه دستش را به قبر مطهر رساند، پس بیهوش شد، آب بر او پاشید، به حال آمد، پس به سوز دل سخنانی جگرسوز به آن حضرت عرض کرد، آنگاه بر شهدا سلام کرد و در آخر کلامش گفت که ما نیز شریک بودیم در آن امری که داخل شدید (یعنی مجادله و مقاتله و نصرت ذریه خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و شهادت). عطیه گفت: ما رنجی نکشیدیم و شمشیری نزدیم، و سرهای این گروه از بدن جدا و زانانشان بیوه و فرزندانشان یتیم شدند، چگونه در اجر با ایشان شریک باشیم! جابر در جواب، حدیث نبوی را که خود شنیده بود، ذکر نمود که: هر کس دوست دارد عمل قومی را، با ایشان در ثواب آن عمل شریک باشد و گفت: نیت من و اصحابم بر همان نیت حسین علیه السلام و اصحاب اوست. آنگاه فرمود: مرا ببرید به طرف خانه‌های کوفه. چون قدری از مسافت راه طی شد، فرمود: ای عطیه! آیا تو را وصیتی بکنم؟ و گمان ندارم بعد از این سفر دیگر تو را ملاقات کنم. پس امر کرد او را به دوستی دوستان آل محمد صلی الله علیه و آله و دشمنی با دشمنان ایشان. [۳۷]

و از این خبر شریف معتبر معلوم می‌شود جابر چند ساعتی بیش در آنجا درنگ نکرد و کسی را ملاقات ننمود و به حسب عادت نشود که اهل بیت وارد شوند و با جابر ملاقات کنند و عطیه در نقل چگونگی آن سفر زیارت با جابر ابداً اشاره به آن نکند. دوم: سید جلیل مذکور - طاب ثراه - در کتاب مصباح الزائر در اعمال روز اربعین روایت کرده از عطا، و ظاهراً همان عطیه مذکور در خبر سابق است، گفت: من با جابر بودم روز بیستم صفر، چون به غاضریه رسیدیم؛ آنگاه قصه غسل و سُعد و بیهوشی را ذکر نمود، پس از افاقه زیارتی از او نقل کرد که به آن بر آن حضرت سلام کرد، و معروف است آن زیارت به زیارت آل الله، و نیز زیارت مختصری برای علی بن الحسین علیه السلام و نیز مختصری برای شهداء، آنگاه رفت بر سر قبر ابی‌الفضل و زیارت کرد و نماز بجای آورد و رفت. [۳۸] و ابداً اشاره‌ای در آن خبر از آن قصه نیست. و گمان ندارم صاحب عقل سلیمی باور کند که حضرت سجاد علیه السلام به آنجا بیاید و در ظاهر، اول زیارت آن جناب باشد و اشاره به آن نشود و زیارتی و سخنی از آن حضرت نقل نکند و از جابر نقل زیارت کند که تاکنون شیعیان در آن روز به آن عمل کنند. پنجم آنکه: ابو مخنف لوط بن یحیی از بزرگان محدثین و معتمد ارباب سیر و تواریخ است و مقتل او در نهایت اعتبار، چنانچه از نقل اعظام علمای قدیم از آن و از سایر مؤلفاتش معلوم می‌شود، ولکن افسوس که اصل مقتل بی‌عیب او در دست نیست و این مقتل موجود که به او نسبت دهند مشتمل است بر بعضی مطالب منکره مخالف اصول مذهب، و البته آن را اعدای و جهال به جهت پاره‌ای از اغراض فاسده در آن کتاب داخل کردند و از این جهت از حد اعتبار و اعتماد افتاده، بر منفردات آن هیچ وثوقی نیست، و لهذا ما قصه ورود اهل بیت را به کربلا در اربعین به او نسبت ندادیم و حال آنکه قریب به عبارت لهوف را او نیز دارد. و عالم جلیل شیخ خلف آل عصفور در بعضی رسائل خود که اجوبه سی مسئله است، زحمت بسیاری در تطبیق اعظم منکرات آن کتاب بر اصول مذهب کشیده، ولکن بر متأمل در آن پوشیده

نیست که جز تکلف حاصلی ندارد. به هر حال در این اعصار برای آن مقتل نسخ مختلفه به زیاده و نقصان دیده شده و آن نسخ در این مطلب متفقند که اهل بیت جلالت را زمان حرکت از کوفه از راه تکریت و موصل و نصیبین و حلب به شام بردند. و آن راه، راه سلطانی است و غالباً آباد و به دهکده بسیار و شهرهای معموره عبور می‌کند. و از کوفه تا شام از آن راه قریب چهل منزل است، و قضایای عدیده و بعضی کرامات در ایام سیر از آن راه در آنجا موجود، و نشود تمام آن از دسّ و ضاعین باشد سیما که در بعضی از آنها داعی بر وضع نیست، و علاوه بر آن شواهد بسیار بر صدق اصل این مطلب که سیر از آن راه بوده یافت می‌شود از سایر کتب معتبره، مثل قصه دیر راهب قنسرین و بروز کرامت باهره از سر مبارک در آنجا، چنانچه ابن شهر آشوب در مناقب خود [۳۹] نقل کرده و (قنسرین در یک منزلی حلب است که در سنه سیصد و پنجاه و یک به جهت غارت روم خراب شد)، و قصه یحیی یهودی حرانی و شنیدن او تلاوت قرآن را از سر منور در وقت عبور از آنجا و اسلام و شهادت او، چنانچه فاضل متبحر جلیل سید جلال‌الدین عطاء الله بن السید غیاث‌الدین فضل الله بن سید عبدالرحمن محدث معروف در کتاب روضه الاحباب نقل کرده و گفته: قبر یحیی در آنجاست و معروف است به یحیی شهید، و دعا در سر قبر او مستجاب می‌شود. و حران شهری بود در شرقی فرات در بلاد جزیره و آن بلادی است مابین فرات و دجله. و نیز قریه‌ای است از توابع حلب، و احتمال هر یک می‌رود. و او نیز اکثر آن منازل را اسم برده و قضایا نقل کرده با اختلافی در آن با آنچه ابو مخنف گفته؛ و تصریح عالم جلیل بصیر عمادالدین حسن بن علی طبرسی صاحب مؤلفات رائقه مثل اسرار الامامه و غیرها در کتاب کامل السقیفه که معروف است به کامل بهایی بر آنکه: در آن سیر به آمد و موصل و نصیبین و بعلبک و میافارقین و شیزر عبور نمودند. [۴۰] و آمد کنار دجله است مثل موصل. و چهارم در سه منزلی شام است، و پنجم نزدیک به دیار بکر است که از بلاد جزیره است، و ششم قریب به حماه بین حلب و شام است. و بعضی قصص و حکایات برای آن منازل نقل کرده و محل گذاشتن سر مبارک در معره که در دو فرسخی حلب است و از قرای اوست، چنانچه بعضی از علمای اعلام نقل کرده‌اند و ذکر این منزل و چگونگی رفتار اهل آن با لشکر ابن زیاد در آن مقاتل موجود است. و نیز فاضل المعی ملا حسین کاشفی قضایای متعدده در حین عبور از آن بسیاری از آن منازل در کتاب روضه الشهداء نقل کرده. [۴۱] و غیر این مواضع که حال در نظر نیست. و غرض تمسک و استشهاد به هر یک از آنها نیست هر چند بعضی از آن در نهایت اعتبار است بلکه از مجموع آن، منصف اطمینان تام پیدا خواهد کرد که سیر از آن خط بود. علاوه معارضی و خلافی از اخبار و کلمات اصحاب تاکنون به نظر نرسیده. و چون عاقل تأمل کند سیر از کربلا به کوفه و از آنجا به شام [را] با ملاحظه اقل ایام توقف در آن دو بلد و از شام تا به کربلا در مدت چهل روز، از ممتنعات خواهد شمرد. و اگر از آنچه گفتیم اغماض کنیم و فرض نماییم که سیر از بریه و غربی فرات بود، آن هم بعد از تأمل صادق نظیر اول است. چه از کوفه تا شام به خط مستقیم یکصد و هفتاد و پنج فرسخ است. روز دوازدهم ورود کوفه، سیزدهم انعقاد آن مجلس میثوم، و ایام رفتن قاصد به شام و مراجعت به کوفه کمتر از بیست روز - چنانچه در اقبال - گفته نشود، و این استیذان ابن زیاد از یزید و حمل اسیران را به شام بعد از آمدن جواب، سید در لهوف نیز ذکر کرده، و ابن اثیر در کامل نقل کرده که: چون آل حسین علیهم السلام به کوفه رسیدند ابن زیاد ایشان را حبس نمود و قاصدی نزد یزید فرستاد و اخبار کرد به حال ایشان. روزی سنگی در آن محبس افتاد که مکتوبی به آن بسته بود و در آن نوشته بود: قاصدی به جهت امر شما نزد یزید رفته، روز فلان به آنجا می‌رسد و روز فلان برمی‌گردد، پس اگر آواز تکبیر شنیدید، پس یقین کنید که شما را خواهند کشت و گرنه شما را امان دادند. چون دو روز یا سه روز به آمدن قاصد مانده بود. باز سنگی که به آن نوشته بسته بود، به آنجا افتاد و در آن نوشته بود وصایای خود را بکنید که زمان رسیدن قاصد نزدیک شده. چون قاصد رسید معلوم شد یزید امر کرده که ایشان را نزد او فرستند. [۴۲]. و اما آنچه بعضی از افاضل علما در حواشی بر مزار بحار احتمال داده که استیذان و جواب به توسط کبوتر بود که ملوک سابق آن را به جهت قاصدی و بردن خط از بلدی به بلدی تربیت می‌کردند، فاسد است زیرا که در عصر بنی‌امیه و اوایل بنی‌عباس، این کار متداول نبود، بلکه شهاب‌الدین احمد بن یحیی بن فضل الله العمری [۴۳]

تصریح کرده در کتاب «تعریف» که اصل آن قسم کبوتر که آن را حمام هدی و حمام رسائی می‌گویند در موصل بوده و ملوک فاطمین بسیار به او اعتنا داشتند. و از کتاب نمائم الحمام [۴۴] محیی‌الدین ابن عبدالظاهر نقل کرده که اول ملوک که آن را از موصل نقل کرد نورالدین محمود بن زنگی بود در سنه ۵۶۵. و بالجمله از اقبال گذشت که یک ماه در حبس شام بودند و بعد از بیرون آمدن هفت روز مشغول عزاداری بودند، چنانچه در کامل بهائی است، [۴۵] و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود گفته که یزید ده روز ایشان را در خانه خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را روانه کرد. [۴۶] در مراجعت با نهایت اجلال و اکرام و تأنی و وقار در شب سیر می‌کردند، چنانچه از کلام شیخ مفید که گذشت و دیگران معلوم می‌شود. و اگر در هر شب هشت فرسخ بر همان خط مستقیم سیر کرده باشند، مدت سیر قریب به بیست و دو روز خواهد بود و حال آنکه از آن خط به جهت قلت آب و سایر مایحتاج سیر میسر نباشد، خصوص برای آن قافله زنان و کودکان و ضعیفان. ششم آنکه: با رسیدن حضرت سجاده‌علیه السلام در آن روز به کربلا و جماعتی از مردان بنی‌هاشم و مشرف شدن ایشان به زیارت حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام با جابر در یک روز بلکه در یک وقت، مناسب نبود جابر را اول زائر آن حضرت گویند و این را از مناقب او شمرند. شیخ مفید در مسار الشیعۀ چنانچه گذشت گفته: و هو اول من زاره. [۴۷]. و شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه فصل چهل و یکم جنه خود گفته: وَإِنَّمَا سُمِّيَتْ زِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ لِأَنَّ وَقْتُهَا يَوْمَ الْعِشْرِينَ مِنْ صَفَرٍ، وَ ذَلِكَ لِأَرْبَعِينَ يَوْمًا مِنْ مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ الْيَوْمَ الَّذِي وَرَدَ فِيهِ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ صَاحِبِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى كَرْبَلَا لِزِيَارَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ أَوَّلَ مَنْ زَارَهُ مِنَ النَّاسِ. [۴۸]. زیارت مذکور در متن کتاب را زیارت اربعین می‌گویند، زیرا که وقتش در روز بیستم صفر است که چهل روز از شهادت حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام گذشته، و آن روزی است که وارد شد در آن روز جابر انصاری از مدینه به کربلا به جهت زیارت آن حضرت، و او اول کسی است که آن جناب را زیارت کرده از مردمان. و چه خوش گفته شاعر: زائر اول جناب جابر است جان فدای آنکه اول زائر استهفتم آنکه: بر هر ناظری در کتب مقاتل مخفی نیست که بعد از ندامت ظاهری رجس پلید یزید و عذر خواستن و مخیر نمودن آل الله را بین ماندن در شام و برگشتن به وطن اصلی مدینه طیبه، و اختیار کردن ایشان مراجعت را، اینکه به عزم مدینه از شام بیرون رفتند، و از عراق و کربلا ذکری در آنجا نبود و بنا به رفتن آن صوب نبود، و راه شام به عراق از خود شام از راه حجاز جدا می‌شود و قدر مشترکی ندارند، چنانچه از مترددین شنیده شده، و از اختلاف طول این سه بلد با یکدیگر معلوم می‌شود. پس هر که خواهد از شام به عراق رود از آنجا عازم و به خط عراق خواهد سیر کرد. و اگر اهل بیت از آنجا به این عزم بیرون آمدند - چنانچه ظاهر عبارت لهوف است - بی اطلاع آن خبیث و بی‌اذن او هرگز برای ایشان میسر نبوده، و نشود در آن مجالس ذکری از این عزم نشود. و ظاهر است که در سیر به عراق جز زیارت تربت مقدسه مقصدی نداشتند. و گمان نمی‌رود با آن خبث سریره یزید و پلیدی فطرتش اگر اظهار می‌کردند و اذن می‌خواستند راضی شود و اذن دهد و مصارف سفر را دو چندان کند با آن دنائت طبع و بی‌حیایی که دویت دینار دهد و بگوید: این به عوض آنچه از شما رفته. به هر حال این استبعادی است که بالمره وثوق را از کلام آن راوی مجهول که در لهوف از او نقل کرده - و البته یکی از اهل سیر و تواریخ است - می‌برد و چون منضم شود به آن شواهد متقدمه، اساس این احتمال از اصل خراب خواهد شد. و با این حال، اخبار جزئی روضه‌خوانان به وقوع این واقعه به مجرد کلام مذکور، کاشف از نهایت جهل و تجری است. و کاش به همان چند سطر لهوف یا مقتل ابی‌مخنف قناعت می‌کردند و آن را مانند ریشه درخت در زمین شورزار قلب ویران نمی‌کاشتند، آنگاه این همه شاخه و برگ از او نمی‌رویاندند، پس از آن، این همه میوه‌های گوناگون اکاذیب از آن نمی‌چیدند، و از زبان حجت بالغه خداوند حضرت سجاده‌علیه السلام این همه دروغ در وقت ملاقات خیالی با جابر نقل نمی‌نمودند. کار به آنجا رسیده که عطیه کوفی محدث تابعی را غلام مملوک جابر انصاری مدنی کردند، آنگاه او را آزاد کنند. چون مژده ورود اهل بیت را برای جابر آورد. و نعم ما قیل: مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَعَلَى اِنتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ وَآلِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ! [۴۹]. چه خوش گفته است سعدی در اینجا: [۵۰] أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدْرِكَا وَأَنَا لَهَا.

اعتبار مؤلف، دلیل اعتبار کتاب نیست

مخفی نماند که غایت آنچه از خبر شخص ثقه و نقل او بلکه نقل مؤمن عادل پیدا می‌شود برای سامع، ظن یا اطمینان است به صدق خبر، چون ناقل مذکور عمداً دروغ نمی‌گوید و احتمال نسیان و خطا در آن امور محسوسه که از آن خبر می‌دهد بعید است و اعتنایی به آن نیست. اگر واسطه بعد از او نباشد، و اگر واسطه یا وسایط عدیده بعد از او باشد بلکه سلسله زیاد و عهد طولانی و نقل از کتاب عالم ثقه شود و او از کتاب دیگر و هکذا، مثل ناقلین این اعصار تا عصر ائمه‌علیهم السلام و مؤلفین آن طبقه از روات ارباب سیر و تواریخ، پس اسباب عدم اطمینان به آن خبر به جهت کثرت وجود خطا و نسیان و سقط در نسخ و تحریف و تصحیف کاتب و معلوم نبودن کتاب فلانی از مؤلفات آنکه به او نسبت می‌دهند، و معلوم شدن عدم وثاقت صاحب کتابی که ناقل به جهت عدم خبرت و بصیرت به او اطمینان داشته و غیر اینها، بسیار شود. لہذا ناقل متدین درستکار نباید به مجرد دیدن خبری و حکایتی در کتابی که به عالمی نسبت می‌دهند قناعت کند، چه بسا شود که آن کتاب را در اوائل سن نوشته و هنوز به مقام تمیز دادن صحیح از سقیم و ثقه از غیر ثقه نرسیده، چنانچه در تنبیه گذشته به آن اشاره شد، و از این جهت اخبار موهونه و بی‌اصل و مأخذ و مخالف روایت ثقات، بلکه اخبار کاذبه یقینی در آن یافت می‌شود، مثل کتاب محرق القلوب تألیف عالم جلیل آقاخوند ملا مهدی نراقی که از اعیان علمای دهر و یکی از مهدیین خمسه عصر خود بود، [۵۱] علاوه بر آنکه بزرگان دین اعتراف به علو مقام علم و فضل او کرده‌اند مؤلفات رشیکه او در فقه و غیره مثل لوامع و مشکلات العلوم و غیر آن خود شاهدهی است صادق و وافی در اثبات این مرام. با این حال یافت می‌شود در این کتاب مطالب منکره که ناظر بصیر متعجب می‌شود از نوشتن چنان عالمی چنین مطالبی را. مثلاً به اخبار جزمی بدون آنکه نسبت دهد به عالمی یا کتابی نوشته در قضایای روز عاشورا که: چون بعضی از یاران به جنگ رفته، شهید شدند. ناگاه از میان بیابان سوار مکمل و مسلح پیدا شد، مرکبی کوه پیکر سوار بود، خود عادی فولاد بر سر نهاده، و سپر مدور به سر کتف در آورده، و تیغ یمانی جوهردار چون برق لامع حمایل کرده، و نیزه هیجده ذرعی در دست گرفته، و سایر اسباب حرب را بر خود آراسته کالبرق اللامع و البدر الساطع به میان میدان رسید، و بعد از طرید و جولان روی به سپاه مخالف کرد و گفت: هر که مرا شناسد بشناسد، منم هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد! پس روی به امام حسین علیه السلام کرد و گفت: السلام علیک یا ابا عبد اللہ، اگر پسر عم عمر سعد به جنگ شما آمده، من آمده‌ام جان خود را نثار شما کنم. تا آخر قصه مبارزت و کشته شدن او که تمام آن دروغ است جزماً، زیرا که هاشم از شجاعان معروف بود و از این جهت او را مرقال می‌گفتند، [۵۲] و از خاصه ملازمان رکاب ظفر انتساب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود، و علم بزرگ اردوی جلالت، و رایت عظمای عساکر منصوره در جنگ صفین. در دست او بود، و در همان روز که از جند اللہ عمار یاسر و جماعتی به درجه شهادت رسیدند و از لشکر معاویه ذوالکلاع معروف و عبید اللہ پسر عمر هلاک شدند، هاشم نیز شهید شد به اتفاق علمای رجال و مؤلفین غزوه صفین و در کتاب صفین نصر بن مزاحم به روایات عدیده کیفیت شهادت و شجاعت و قوت ایمان و جلادت او را ذکر کرده حتی بعضی مرثیاتی که برای او گفتند. [۵۳] و شبهه‌ای در کذب آنچه در محرق و قبل از او در روضه کاشفی است، نیست. و از این عجیب‌تر آنکه نوشته: چون پسر سعد هزار سوار برای مقاتله با هاشم فرستاد، حضرت نیز برادر خود فضل را با ده نفر از انصار برای اعانت هاشم فرستاد. الی آخر قصه مجعوله که بایست از کتاب محو کرد. سبحان اللہ! این همه رنج و تعب علمای انساب و مؤلفین حالات ائمه‌علیهم السلام کشیدند و فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از ذکور و اناث ضبط نمودند و اگر نادری فرزندی دیگر از آن جناب نام برده، به آن اشاره کردند، فضل نامی تاکنون در آن شماره دیده نشده. و از این رقم در آن کتاب مکرر است بلکه در ترجمه عبارت عربی گاهی کلامی دارد که کاشف است از تألیف آن در اوایل سن قبل از دخول در مقامات علمیه، مثل آنکه گفته: عابس را غلامی بود شوذب نام، تا آنکه می‌گوید: غلام گفت: ای مولا - الخ. و متن خبر این است: وَجَاءَ عَابِسُ بْنُ شَيْبِ بْنِ الشَّاکِرِ

وَمَعَهُ شَوْذَبٌ مَوْلَى شَاكِرٍ - الخ. [۵۴]. شاکر قبیله‌ای است در یمن از طایفه همدان که از اولاد شاکر بن ربیع بن مالک اند و عابس از آن قبیله بود. و برای مولی معانی عدیده در لغت عرب است، در هر جایی به مناسبت آنجا یکی از آنها اراده می‌شود، ولیکن چون آن را به طایفه و قبیله نسبت دهند مثل آنکه بگویند: «مولی بنی‌اسد» «مولی ازد» «مولی ثقیف» مثلاً، مراد یکی از دو معنی است: اول: حلیف، یعنی هم‌قسم، به اینکه شخصی از طایفه‌ای به جهت تقویت و حفظ خود از دشمنان نزد قبیله با قوت و شوکتی می‌رود و با آنها هم‌قسم می‌شود به نحوی که در جاهلیت و اسلام در میان قبایل عرب مرسوم بود. پس آن قبیله در وقت شدت و سختی و هجوم اعدای، او را یاری می‌کنند. دوم: نزیل، یعنی آنکه از قبیله خود به جهت بعضی اغراض مثل وسعت معاش یا فرار از ناملایمات مثلاً هجرت می‌کند و در قبیله دیگر منزل می‌کند، و به رفتار و کردار و رسوم زندگی آنها عمل می‌کند. و در بیشتر قواعد مرسومه، موالیان هر قبیله به این دو معنی، در حکم آن قبیله است. و شوذب مولی شاکر یعنی حلیف یا نزیل طایفه عابس بود، و لهذا در آن سفر مبارک با او مصاحب بود، نه آنکه غلام و تابع او بود، چه به معنی غلام هرگز نسبت به طایفه ندهند. و شاید مقام او از عابس بالاتر بود، چه در حق او گفته‌اند: و کان متقدماً فی الشیعۀ و برای مثال همین یک مورد بس است. و گاه شود که مؤلف کتاب به جهت اظهار طول باع، [۵۵] و کثرت تبحر و اطلاع، و داشتن کتاب بی‌حصر و احصاء، و جامعیت کتاب، هر کس هر چه در هر کتابی نوشته ضبط کند و در آنجا ثبت نماید و از مفاسد عظیمه مرتبه بر آن غفلت نماید. و اهون آن مفاسد سخریه و استهزاء بیگانگان از دین و ایمان است بر متناقضات و اکاذیب واضحه جمع شده در آن، و تمسک کردن ایشان به خرابی جمله‌ای از اخبار موجوده در آن کتاب بر خرابی و بی‌پایی سایر اخبار امامیه. چنانچه گاهی خود این جماعت بیگانه بعضی کرامات از بقاع مطهره ائمه طاهرین علیهم السلام جعل کنند و نشر دهند و بعد از مدتی معلوم شود دروغ و بی‌اصل بود، و غرضشان از این افتراء و نشر و ظهور، خلاف نمایاندن به عوام کالانعام است که سایر کرامات و معجز که این طایفه برای ائمه خود نقل کنند، همه از این رقم است. پس چنین مطالب واهیه و اخبار بی‌اصل و پایه را در کتاب درج کردن و به دست خود، دشمن را بر خود چیره و مسلط کردن خلاف عقل و دیانت است. و از این رقم کتاب است جمله‌ای از مؤلفات آقایان برغانی قزوینی [۵۶] - رحمهم الله - ولیکن در بعضی از آنها کار را بر ناظر بصیر سهل کردند، زیرا که در آنها مآخذ روایات و حکایات را ذکر می‌کنند، لهذا معتبر و غیر معتبر آن معلوم، و صحیح از سقیم جدا می‌شود، و آنچه بی‌مآخذ است یا از ذکر آن از کثرت بی‌پایی شرم کنند آن رقم را به لفظ «به روایتی» و «در روایتی» و «بعضی گفتند» و امثال اینها بیان می‌کنند، پس سبب اغراء ناظرین نشدند. ولیکن بهتر آن بود که اصلاً متعرض نشوند، چه هر ناظری بهره‌ای از تمیز ندارد. لهذا علمای درستکار از آن روایات اعراض کردند با داشتن یا دیدن آن مآخذ و اشتغال به تألیف در تمام عمر. و گاه شود مؤلف کتاب از کثرت اخلاص و شوق نشر فضایل و گریستن بر مصائب سادات انام علیهم السلام با داشتن قوه تمیز صحیح از سقیم، التفاتی به آنها نداشته و فرقی بین آنها نگذاشته، چه غرض او عظم دادن و بزرگ شمردن آن مصائب و سوزانیدن قلوب است، پس هر چه سبب آن باشد به قول بعضی از ظرفاء این طایفه: «خوش آمد» بلکه کار را به آنجا رساند که اخبار واهیه و حکایت کاذبه را به ذکر پاره‌ای اعتبارات ضعیفه و نکات سخیفه و استحسانات بارده به اعتقاد خود محکم کرده و در عداد احادیث معتبره درج نماید.

دقت در انتساب کتاب به مؤلف

به خاطر دارم در ایام مجاورت کربلای معلی و استفاده از علامه عصر خود شیخ عبدالحسین طهرانی - طاب ثراه - که در تبحر و فضل و اتقان، عدیل نداشت سید عرب روضه‌خوانی از حله آمد - و پدرش از معاریف این طایفه بود - و اجزای کهنه‌ای از میراث پدر داشت. خدمت شیخ استاد آورد و غرضش استعلام اعتبار و عدم اعتبار آن بود. و آن اجزاء را اول و آخر نبود و در حاشیه آن نوشته بود که این از مؤلفات فلان [است] و یکی از علمای جبل عامل از تلامذه محقق صاحب معالم را اسم برده بود. چون در

تراجم حالش مذکور بود مراجعه نمود اصلاً در مؤلفاتش اسمی از مقتل نبرده بودند. و چون در خود اجزاء مطالعه کردند معلوم شد که از کثرت اشتغال آن بر اکاذیب واضح و اخبار واهی احتمال نمی‌رود که از مؤلفات عالمی باشد. پس آن سید حامل اجزاء را نهی فرمود از نشر آن و نقل از آن. و لکن بعد از چند روزی به مناسبتی مرحوم فاضل دربندی آقاخوند ملا آقا مطلع شد و آن را از آن سید گرفت و چون مشغول تألیف کتاب اسرار الشهاده بود، روایات آن اجزاء را متفرقاً در آن کتاب درج کرد و بر عدد اخبار واهی و مجعوله بی‌شمار آن افزود و برای مخالفین ابواب طعن و سخریه و استهزاء باز نمود، و همتش او را به آنجا کشاند که عدد لشکر کوفیان را به ششصد هزار سواره و دو کرور پیاده رساند! و برای جماعت روضه‌خوانان میدانی وسیع مهیا نمود که هر چه کمیت نظر را در آن بتازند، به آخر نرسانند و در بالای منابر با نهایت قوت قلب مستند ذکر کنند که فاضل دربندی چنین فرموده. فاضل مذکور از علمای مبرزین و افاضل معروفین، و در اخلاص به خامس آل عبا - علیهم آلف التحیه و الثناء - بی‌نظیر بود، و لکن این کتاب در نزد علمای فن و نقادین احادیث و سیر بی‌وقوع و بی‌اعتبار، و اعتماد بر آن کاشف از خرابی کار ناقل و قلت بصیرت اوست در امور، با آنکه خود در آن کتاب تصریح به ضعف روایات آن اجزاء و ظهور علامات کذب و وضع در آن کرده، و لکن برای نقل آنها در آن کتاب عذری خواسته که در خرابی با روایات اجزاء شریک است. و از مطالب عجیبه آنکه: برای خودم مرحوم مذکور مشافهه نقل کرد که من در ایام سابقه شنیدم که فلان عالم گفت یا روایتی نقل کرد که روز عاشورا هفتاد ساعت بود. و من در آن وقت این را غریب شمردم و متعجب شدم از نقل آن، و لکن حال که تأمل در وقایع روز عاشورا کردم خاطر جمع، یا یقین کردم که آن نقل راست، و آن همه وقایع نشود مگر در آن مقدار زمان. این حاصل فرموده ایشان است، به جهت طول زمان عین الفاظ ایشان به خاطر نمانده. و در آن کتاب نیز از آن تقویت کرده؛ و از این فقره پی به سلیقه ایشان باید برد. و گاه شود که بنای مؤلف کتاب بر اتقان و نقل از کتب معتمده است، و لکن به جهت عدم مهارت و خبرت بر حال علماء و ارباب سیر و مورخین و نداشتن قوه تمیز ثقات ایشان از غیر ثقات، بسا شود بر کتابی از سیر و تواریخ اعتماد کند و مدار نقل غالب منقولات خود را بر آن گذارد، و لکن در نزد اهل خبره چندان اعتباری ندارد و مطالب واهی بسیار در آن نشان دهند، لهذا در کتاب آن مؤلف منکرات عدیده یافت می‌شود با آن بنا و دعوی، بلکه با افتخار و طعن بر دیگران. و از این رقم بعضی مقاتل یافت می‌شود، چون ذکر آن خالی از مفسده نبود، اشاره نکردیم. و نتیجه تمام این کلمات آنکه: چنانچه روضه‌خوان بنای درستکاری دارد و شایق است که خود را در سلک ملازمان خاص در آرد، و در خود قوه تمیز کتاب معتمد هر چند از ثقه خبیر غیر عالم باشد، از کتاب غیر معتمد هر چند از عالم متقی باشد نمی‌بیند و به این مقام نرسیده، از اساتید اهل فن جو یا شود و از گفته ایشان تجاوز نکند والا که به اغوای شیطان رسم تازه‌گویی را گذاشته و از هر کتابی هر چند جنگ المخرفات باشد، نقل کند، و آن را هم به صورت جزم بیان کند، البته خود را مهیا سازد برای تمام مفاسد مذکوره در مقامات گذشته.

حکایت خواب یک روضه‌خوان

شخصی در شهر کرمانشاه خدمت عالم کامل، جامع فرید، آقا محمد علی [۵۷] صاحب مقام و غیره - قدس الله روحه - رسید و عرض کرد: در خواب می‌بینم به دندان خود گوشت بدن مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام را می‌کنم. آقا او را نمی‌شناخت، سر به زیر انداخت و متفکر شد، پس به او فرمود: شاید روضه‌خوانی می‌کنی؟ عرض کرد: بلی، فرمود: یا ترک کن، یا از کتب معتبره نقل کن. تشبیه دوم [تشبیه دروغ‌سازی برخی روضه‌خوانان به مسنای یهودیان] مستور نماند که علمای یهود چنین اعتقاد دارند و دعوی کنند که در آن چهل شب و روز که جناب موسی علیه السلام در بالای کوه طور سینا با خداوند - تبارک و تعالی - مکالمه داشت الواح تورات بر او نازل شد، و در آن ششصد و سیزده حکم بیش مکتوب نبود. و نیز قانون و مطالب عدیده لساناً بر او القا شد و در سینه آن جناب ثبت شد، و آنها به منزله معانی و شرح آن قانون مکتوبی بود. و چون از مناجات فارغ و از کوه طور مراجعت

نمود هارون را در خیمه طلید، اولاً. آن قانون مکتوب یعنی تورات را به او تعلیم نمود، آنگاه قانون زبانی و روایات لسانی را به او آموخت. و هارون پس از آموختن آن دو قانون برخاست و بر طرف راست جناب موسی علیه السلام نشست، آنگاه دو پسر هارون: الیعازار و ابتامار داخل شدند و آنها نیز مثل پدر خود هر دو قانون را آموختند، آنگاه یکی در طرف چپ جناب موسی علیه السلام نشست و دیگری در طرف راست جناب هارون نشست، آنگاه هفتاد شیخ که ایشان را مشایخ سبعین می‌گویند آمدند و هر دو قانون را یاد گرفتند و در خیمه نشستند. آنگاه کسانی که شایق تعلم بودند آمدند و یاد گرفتند، به این طریق که هارون برخاست و هر دو قانون را برایشان خواند، پس هر دو پسرش برخاستند و آن دو را بر آنها خواندند، پس مشایخ سبعین یک مرتبه آن را خواندند و آن اشخاص چهار مرتبه آن دو قانون را شنیدند و حفظ کردند و رفتند. و می‌گویند جناب موسی علیه السلام به دست خود سیزده نسخه از آن قانون مکتوبی نوشت و به هر فرقه نسخه‌ای داد. و اما آن روایات زبانی را پس به یوشع تفویض نمود. و یوشع را چون وفات رسید به مشایخ سپرد، و مشایخ به پیمبران، تا آنکه رسید به جناب ارمیا و او به یارخ داد و یارخ به عزرا سپرد و عزرا به شمعون صادق و شمعون به ایتینی کونوس و او به یوئی بن یختان و او به موسی بن یوسیر و او به تتهان اربلی و یوشع بن برخیا و این دو به یهودا بن یحیا و شمعون بن شطاه و این دو به شمایا و ابی طلیون و این دو به هلال و او به پسرش شمعون و او به پسرش کمئیل که در عصر جناب عیسی علیه السلام بود، و او به پسرش شمعون و او به پسرش کمئیل و او به پسرش شمعون و او به پسرش یهودا حق دوش یعنی مقدس. [۵۸]. پس از طول این مدت که آن روایات و قانون از سینه به سینه سیر می‌کرد این یهودا آنها را در مدت چهل سال با مشقت زیاد در کتابی جمع کرد و نام او را مسنا [۵۹] گذاشت. و این کتاب را یهودا به غایت تعظیم کنند و معتقدند که تمام آن از جانب خداوند و واجب التسلیم است، و در میان ایشان رواج تام دارد به درس و تدریس، بلکه گویند قانون مکتوب - یعنی تورات - به منزله آب است و مسنا به منزله شراب ممزوج به ابازیر [۶۰] مناسب آن. و گاه تشبیه کنند اول را به نمک و دوم را به فلفل و ابازیر گوارا. و علمای بزرگ یهود دو تفسیر برای مسنا نوشتند، یکی در قرن سیم در اورشلیم یعنی بیت المقدس، و دیگری در اول قرن ششم در بابل. و این دو تفسیر را کمرا اورشلیم و کمرا بابل گویند، و کمرا به معنی کمال است، یعنی کمال تورات است. و مجموع این دو تفسیر را کمرا-ان گویند، و چون با مسنا جمع شوند آن را طالموت [۶۱] گویند. و به جهت تمیز گاهی گویند طالموت اورشلیم و طالموت بابل. و به جهت اغلاق اول و سهولت دوم، رغبت یهود به ثانی بیشتر و اعتنای ایشان به آن زیادتر است. این خلاصه معتقد ایشان در این مقام. و حاصل آن آنکه کلمات بسیاری از جانب خداوند - تبارک و تعالی - در شب طور بر قلب جناب موسی علیه السلام نازل شد و تا قریب به دو هزار سال محل این کلمات صدور انبیا و اوصیاء علیهم السلام بود و از سینه به سینه نقل می‌کرد و چون در منزل آخر به سینه یهودا حق دوش رسید آنها را از سینه خود بیرون آورد و در کتابی که نام آن مسنا است جای داد. و صدق تمام این اعتقاد و دعوی و کذب آن یا صدق بعضی و کذب بعضی بر ما معلوم نیست و از اهل بیت عصمت علیهم السلام در این باب چیزی به نظر نرسیده. بلی صدوق در کتاب خصال روایت کرده از ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند - عزوجل - راز گفت به یکصد و بیست و چهار هزار کلمه در سه شبانه روز با موسی علیه السلام، و در آن مدت طعامی و شرابی نخورد، و چون برگشت به سوی بنی اسرائیل از شنیدن سخنان آدمین مشمئز شد به جهت حلاوت کلام حق تعالی که در مسامعش جای گرفته بود. [۶۲]. و این خبر فی الجمله تصدیقی از اصل دعوای ایشان می‌کند. به هر حال بر اخوان مؤمنین مخفی نماند که به ملاحظه اخبار متواتره در میان مسلمین که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه در امت‌های سابقه گذشته نظیر آن در این امت واقع خواهد شد، [۶۳] و در اخبار اهل بیت علیهم السلام به بعضی از آن وقایع و نظیر آن اشاره شده و علمای اعلام نیز به فکر ثاقب بعضی وقایع و قصص این امت را منطبق کردند بر وقایع امام سالفه خصوص بنی اسرائیل، بایست برای این قصه مذکوره نظیری در این امت باشد، و تا قریب به عصر ما نبود و احدی را ندیدم به آن اشاره نماید، و لکن جماعت روضه‌خوانان چشم ما را روشن، و روی ما را سفید، و صدق اخبار نبویه را در مورد مذکور واضح و هویدا نمودند و به اقوال و افعال

خود نظیر آن واقعه را در این امت به مقام حس و عیان در آورند. توضیح این اجمال آنکه: روایات بسیاری در این باب به زبان عربی - که بهترین اسباب صحت سند و قوت متن خبر است در نزد بسیاری از این جماعت، که بعضی از آنها در نهایت فصاحت و بلاغت است - در السنه روضه خوانان دایر، و آنها را با تمام قوت قلب بالای منابع خوانند و برای جمله‌ای از آنها راوی مخصوصی معین کنند و نام برند و مجالس ماتم را به آن اخبار و حکایات رونقی تازه دهند و دل‌ها را بسوزانند و چشمان را بگریانند و ناله‌ها را بلند نمایند. ولکن در سنین متداوله گذشته به قدر قوه و بضاعت و بذل میسور همت در صدد پیدا کردن مآخذ آن اخبار و کتابی که از آن این طایفه روایات را برداشتند برآمده خود و جماعتی از اهل اطلاع و خبرت و ارباب دانش و بصیرت، تاکنون اثری از آن پیدا نشد و در کتب اساتید فن حدیث و خبر، و ارباب کتب بی‌حصر و حد در طبقات عصرهای گذشته نشانی از آنها نیست حتی در کتب جماعتی که نهایت مسامحه را در نقل اخبار ضعیفه در این مقام داشتند، و مکرر سؤال از مآخذ شد، گاهی حواله کردند به کتاب بعضی از علما مثل سید جزایری و امثال او که از صنف مسامحین در این مقامند؛ عمری صرف کرده و رنج بسیار کشیده آن کتاب به دست آمد، معلوم شد حواله بی‌محل بود. و گاهی حواله به کتابی کردند که اصلاً ذکری از آن در اهل فن نیست؛ و گاه به مقتل عالمی جلیل که احدی در مؤلفاتش اسمی از مقتل نبرده، و گاهی حواله به بلادی مثل بحرین و قطیف که راه تفحص به آن مسدود است. و به این قسم‌ها و مانند آن از اعدا، ظفره زند و این ستر را از اجانب مخفی نمایند. و چون جمله‌ای از این جماعت در عداد معتبرین محسوب، و بنای ایشان بر تحرز از گفتن دروغ جزمی است عمداً، ناچار، بایست به جهت حمل کار ایشان بر صحت به مقتضای اخوت مسلمانی، آن رشته مسنا را که در بنی اسرائیل بود و هست به اینجا بیاوریم و بگوییم: این روایات دست به دست و سینه به سینه در سلسله این جماعت به این طبقات رسید و در اعصار قریب به عصر ما و در این زمان اندک اندک بنای جمع آنها شد! در کتاب گاهی به قول بعضی در مجموعه والد مرحوم و گاهی در جنگ استاد مغفور و گاهی در مقتل فاضل کذایی و گاه برای آنها اسم تازه گذاشته می‌شود و گاه از آن مجموعه به اختلاف ترتیب در مجموعه دیگر و به جهت تعدد مآخذ خبر قوت می‌گیرد و چون جمع شود مسنای این امت می‌شود. ولکن مسنای یهود کتاب معین معهودی است که به ملاحظه آن دو تفسیر از زیادی و نقصان مصون و محروس است، و اما روایات مسنای این امت دارای قوه قویه نباتیه است که چون از مجموعه‌ای به مجموعه دیگر نقل کند فوراً نمو کند و بابرکت شود و شاخه‌ها و برگ‌های تازه باطراوت و نصارت برای آن پیدا گردد، و چون در سیر به منزل منا برسد و موسم نقل آنها رسد قوه حیوانیه در او ظاهر گردد و بال و پر پیدا کند و چون طیر خیال در هر لمحّه به جهات مختلفه پرواز کند. و ما به جهت مثال به پاره‌ای از آنها اشاره کنیم به اینکه مختصری از او ذکر کنیم که معلوم شود کدام خبر است، چه نقل تمام با وضع رساله مناسبت ندارد.

نمونه‌هایی از روضه‌های دروغ

اول: نقل کنند از حبیب بن عمرو که رفت خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسیدن ضربت به فرق مبارکش، و اشراف و رؤسای قبایل و شرطه الخمیس [۶۴] در محضر انورش بودند، می‌گوید: مَا مِنْهُمْ أَحَدٌ إِلَّا وَ دَمَعٌ عَيْنَيْهِ يَتَرَقَّرُ عَلَى سَوَادِهَا حُزْنًا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ. [۶۵]. و به فرزندان آن جناب نظر کردم که سرها به زیر انداخته، و مَا تَنْفَسُ مِنْهُمْ مُتَنَفِّسٌ إِلَّا وَ ظَنَنْتُ أَنَّ شَطَايَا قَلْبِهِ تَخْرُجُ مِنْ [مع - ظ] أَنْفَاسِهِ. [۶۶]. می‌گوید: اطبا را جمع کردند و اثیر بن عمرو ریه گوسفند را باد کرد و داخل آن جراحت کرد و بیرون آورد، دید به مغز سر آلوده است. حاضرین پرسیدند، فَحَرَسَ وَ تَلَجَلَجَجَ لِسَانَهُ. [۶۷] مردم فهمیدند و مایوس شدند. پس سرها به زیر انداخته، آهسته می‌گریستند از ترس آنکه زنان بشنوند، جز اصبع بن نباته که طاقت نیاورد و نتوانست خودداری کند دُونَ أَنْ شَرِقَ بِعَيْرِ تَيْه. [۶۸] پس حضرت چشم باز کرد. و بعد از کلماتی حبیب می‌گوید: گفتم. يَا أَيُّهَا الْحَسَنُ، لَا يَهُوُّ لَكَ مَا تَرَى وَ إِنَّ جَوْحَكَ غَيْرُ ضَائِرٍ، فَإِنَّ الْبُرْدَ لَا يُزِيلُ الْجَبَلَ الْأَصَمَّ، وَ نَفْعَةُ الْهَجِيرِ [۶۹] لَا يُجَفِّفُ الْبَحْرَ الْخِضَمَّ، وَالصَّلُّ يَقْوِي

اِذَا ارْتَعَشَ، وَاللَّيْثُ يَضْرِبُ إِذَا خُدِشَ. [۷۰]. بعد حضرت جوابی داد و ام کلثوم شنید و گریست. حضرت او را خواست، داخل شد خدمت پدر بزرگوارش - و ظاهر این نقل چنین است که در حضور همه آن جماعت آمد - و عرض کرد: أَنْتَ شَمْسُ الطَّالِبِينَ، وَ قَمَرُ الْهَاشِمِيِّينَ، دَسِيسٌ كُتِبَ عَلَيْهَا الْمَتْرَضُ، وَ أَرْقَمٌ أَجْمَتُهَا الْمَتَفَقْدُ، عَزْنَا إِذَا شَاهَتِ الْوُجُوهُ ذُلًّا، وَ جَمَعْنَا إِذَا الْمَوَكِبُ الْكَثِيرُ قَلًّا. [۷۱]. تا آخر این خبر مسجع مفی که از شنیدنش نفس محظوظ می‌شود و لکن صد حیف که اصل ندارد! و در اصل شریف ثقه جلیل، عاصم بن حمید خبر عمرو و آمدن جراح را دارد ابدأً از این کلمات در آن چیزی یافت نمی‌شود. [۷۲] و همچنین ابوالفرج در مقاتل الطالبیین معالجه اثیر بن عمرو را ذکر کرده بدون این شرح و حواشی. [۷۳]. دوم: خبر طولانی در کیفیت بیرون آمدن حضرت سید الشهداء علیه السلام از مدینه طیه که در میان این جماعت دائر، و فاضل دربندی آن را در اسرار خود از بعضی شاگردانش روایت کرده که او در مجموعه‌ای که آن را نسبت می‌دهند به بعضی روضه‌خوان‌ها دیده که از عبدالله بن سنان کوفی روایت کرده و او از پدرش از جدش که قاصد اهل کوفه بود و مکتوبی آورد و جواب خواست، حضرت سه روز مهلت خواست، روز سیم عازم سفر شدند، گفت: بروم ببینم جلالت شأن پادشاه حجاز را که چگونه سوار می‌شود! آمد دید حضرت بر کرسی نشسته، بنی‌هاشم دورش را گرفته، و مردان ایستاده، و اسبان زین کرده و چهل محمل که همه را به حریر و دیباج پوشانده‌اند حاضر! آنگاه کیفیت سواری را به شرحی عجیب نقل کرده که هر سطر آن مشتمل است بر چند دروغ. و این شخص همراه بود تا عصر روز یازدهم که ابن سعد امر کرد شتران بی‌جهاز حاضر کردند برای سوار شدن اسیران. و در آنجا نیز شرحی تازه داده، آنگاه به یادش آمد سواری در آن روز با آن جلالت، پس گریست - تا آخر خبر که انسان متعجب است از کیفیت ساختن آن. و از آن عجیب‌تر ضبط کردن چنین فاضلی [است] آن را در کتاب خود و حال آنکه دیده که در ارشاد مفید مروی است که چون خواست حضرت از مدینه طیه بیرون بیاید این آیه را خواند: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ». [۷۴] و چون وارد مکه معظمه شدند این آیه را تلاوت فرمود: «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ». [۷۵] و سیره و زی مذکور در این خبر بی‌اصل، زی جابره و ملوک است، با سیره امامت غایت مباینت را دارد. سیم: خبر طولانی‌ای در مسنای این جماعت است که خلاصه آن آنکه: جناب زینب - سلام الله علیها - در شب عاشورا به جهت هم و غم و خوف از اعداء در میان خیمه‌ها سیر می‌کرد برای استخبار حال اقربا و انصار، دید حبیب بن مظاهر اصحاب را در خیمه خود جمع کرده و از آنها عهد می‌گیرد که فردا نگذارند احدی از بنی‌هاشم قبل از ایشان به میدان بروند، به شرحی طولانی. آن مخدره مسروراً آمد پشت خیمه ابی‌الفضل دید آن جناب نیز بنی‌هاشم را جمع کرده و به همان قسم از ایشان عهد می‌گیرد که نگذارند احدی از انصار پیش از ایشان به میدان رود. مخدره مسرور خدمت حضرت رسید و تبسم کرد، حضرت از تبسم او تعجب کرد و سبب پرسید، آنچه دید عرض کرد - تا آخر خبر که واضعش را در این فن مهارتی بود تمام. چهارم: نقل کنند با سوز و گداز که در روز عاشورا بعد از شهادت اهل بیت و اصحاب، حضرت به بالین امام زین‌العابدین علیه السلام آمد، پس از پدر حال معامله آن جناب را با اعداء پرسید، خبر داد که به جنگ کشید. پس جمعی از اصحاب را اسم برد و از حال آنها پرسید، در جواب فرمود: قُتِلَ قُتِلَ، تا رسید به بنی‌هاشم و از حال جناب علی اکبر و ابی‌الفضل سؤال کرد، به همان قسم جواب داد و فرمود: بدان در میان خیمه‌ها غیر از من و تو مردی نمانده. این خلاصه این قصه است و حواشی بسیار دارد و صریح است در آنکه آن جناب از اول مقاتله تا وقت مبارزت پدر بزرگوارش ابدأً از حال اقربا و انصار و میدان جنگ خبری نداشت! پنجم: خبر عجیب که متضمن است طلب کردن حضرت هنگام عزم رفتن به میدان اسب سواری را، و کسی نبود آن را حاضر کند، پس مخدره زینب رفت و آورد و آن حضرت را سوار کرد! و بر حسب تعدد منابر مکالمات بسیار بین برادر و خواهر ذکر می‌شود و مضامین آن در ضمن اشعار عربی و فارسی نیز درآمده و مجالس را به آن رونق دهند و به شور درآرند. و الحق جای گریستن است اما نه بر این مصیبت بی‌اصل، بلکه در گفتن چنین دروغ واضح و افتراء بر امام علیه السلام در بالای منابر، و نهی نکردن آنان که متمکن‌اند از نهی کردن، به جهت بی‌اطلاعی یا ملاحظه عدم نقص در بعضی شئون، و متمکن نبودن ضعیف

الحال از عرض کردن به آن گوینده بی‌انصاف کذاب که ای متجری بر خداوند جبار، نه در مقاتل معتمد موجود است که اول صبح عاشورا پس از آرایش صفوف، حضرت بر شتری سوار شدند و آن خطبه بلیغه را به جهت اتمام حجت خواندند، آنگاه فرود آمدند و اسب خاصه رسول خدا صلی الله علیه و آله را که به جهت سواری خود و اوصیایش خریده بودند و آن را مرتجز می‌گفتند که در السنه عوام به ذوالجناح معروف شده خواستند و سوار شدند و تا آخر کار سواره بودند، گاهی به جهت بعضی حوائج مثل نشستن بر بالین شهیدی یا حمل نعشی یا نماز کردن یا تغییر لباس یا وداع بعضی فرود می‌آمدند و باز سوار می‌شدند؟ مگر آنکه در جواب بگویند - و مضایقه ندارند - که در آخر وداع اسب فرار کرد، کسی نبود بیاورد. این هم جواب دارد که به روایت معتبر با جناب ابی‌الفضل با هم به میدان رفتند و شیخ مفید در ارشاد در شرح مقاتله آن حضرت بعد از قضیه هائله مالک بن النسر و شهادت عبدالله بن الحسن علیه السلام و رسیدن زخم‌های بسیار در بدن مبارکش روایت کرده که سه نفر یا چهار نفر از اهلبیت با آن جناب بودند و دشمنان را از آن حضرت دفع می‌کردند تا آنکه ایشان نیز شهید شدند، و حدساً باید از غلامان و موالیان باشند. [۷۶]. ششم: نقل کنند با اظهار حزن و اندوه به عبارات مشجیه [۷۷] که زینب خاتون آمد به بالین حضرت در قتلگاه، وَرَأَتْهُ يَجُودُ بِنَفْسِهِ، وَرَمَتْ بِنَفْسِهَا عَلَيْهِ وَهِيَ تَقُولُ: ءَأَنْتَ أَخِي، ءَأَنْتَ رَجُلَانَا، ءَأَنْتَ كَهْفُنَا، ءَأَنْتَ حِمَانَا - الخ. و قدری از این میزان در اقسام دروغ گذشت. هفتم: خبری است لطیف و مبکی با مقدماتی که احتمال دروغ را از ذهن سامعین محو کند و سند را به ابو حمزه ثمالی بیچاره منتهی کنند که روزی آمد در خانه حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام و در را کوبید، کنیزکی آمد، چون فهمید ابو حمزه است خدای را حمد کرد که او را رساند که حضرت را تسلی دهد چون امروز دو مرتبه بیهوش شدند. پس داخل شد و تسلی داد به اینکه شهادت در این خانواده عادت و موروثی است، جد و عم و پدر و عم پدر همه شهید شدند. در جواب او را تصدیق نمودند و فرمودند: ولکن اسیری در این خانواده نبود! آنگاه شمه‌ای از حالت اسیری عمه‌ها و خواهران بیان کردند. و اگر خبر اصل می‌داشت برای مجالس مصیبت بسیار بافایده بود. هشتم: خبری از آن سوزناک‌تر که جز استاد فن کسی نتواند آن را به این نحو ترتیب دهد و سند آن را به هشام بن الحکم مظلوم رسانند، و خلاصه آن آنکه گفت: ایامی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در بغداد بود هر روز حسب الامر بایست در محضر عالی حاضر باشم. روزی بعضی از شیعیان او را دعوت به مجلس عزای جد بزرگوارش کرد، عذر خواست که باید در آن محضر حاضر باشم. گفت: رخصت بگیر، گفت: نشود که اسم این مطلب را در حضورش برد که طاقت ندارد. گفت: بی‌اذن بیا، گفت: روز بعد که مشرف شدم جويا می‌شود و نتوانم راست گفت. بالاخره او را برد، بعد از آن مشرف شد. حضرت جويا شد، بعد از تکرار عرض کرد. فرمود: گمان داری من در آنجا نبودم (یا در چنین مجالس حاضر نمی‌شوم)؟ عرض کرد: جنابت را در آنجا ندیدم. فرمود: وقتی که از حجره بیرون آمدمی در محل کفش‌ها چیزی ندیدی؟ عرض کرد: جامه‌ای در آنجا افتاده بود. فرمود: من بودم که عبا بر سر کشیدم و روی زمین افتادم! و چون درست حفظ نکردم شاید تحریفی در آن کرده باشم. خبر مفصل و بسیار گریه‌آور، کاش پایه داشت و احتمال صدق در آن می‌رفت! به همین مقدار بهتر آنکه اکتفا کنیم و این تنبیه را ختم نماییم به ذکر خواب عجیبی که برای جماعت روضه‌خوانان موعظه‌ای است بلیغ و پندی است نافع.

حکایت خواب روضه‌خوان دروغگو

صورت آن چنانچه در کتاب دارالسلام نقل کردیم این است که: سید فاضلی [۷۸] از معتبرترین روضه‌خوانان شبی در خواب دید که گویا قیامت برپا شده و خلق در نهایت وحشت و حیرت، و هر کس به حال خود مشغول، و ملائکه ایشان را می‌رانند به سوی حساب، و با هر تنی دو موکل بود. و من چون این داهیه [۷۹] را دیدم در اندیشه عاقبت خود [شدم] که با این بزرگی امر به کجا خواهد کشید. در این حال دو نفر از آن جماعت مرا امر نمودند به حضور در محضر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله. چون مال کار خطرناک بود مسامحه کردم، قهراً مرا کشاندند، یکی در پیش، دیگری در عقب و من در وسط. هراسان و ترسناک سیر می‌کردیم

که دیدم عماری بسیار بزرگی بر دوش جماعتی از طرف راست راه می‌روند. با الهام الهی دانستم که در آن عماری سیده زنان عالم است - صلوات الله علیها - و چون به عماری نزدیک شدیم فرصت را غنیمت دانسته از دست موکلان فرار و خود را به زیر عماری رساندم، آن را قلعه‌ای محکم و محل منیعی دیدم که پیش از من جمعی از گناهکاران به آنجا پناه برده بودند، و موکلین را دیدم از عماری دور و قدرت بر نزدیک شدن به عماری ندارند، و به همان اندازه دوری با ما سیر می‌کنند، و به اشاره التماس کردند برگردیم قبول نکردیم، آنگاه به اشاره ما را تهدید کردند. چون تکیه گاه خود را محکم دیدیم ما نیز ایشان را تهدید می‌کردیم. و با همین قوت قلب سیر می‌کردیم که ناگاه رسولی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و به آن معظمه از جانب آن جناب گفت که جمعی از گناهکاران امت به تو پناه آوردند، ایشان را روانه کن که به حساب ایشان برسیم. پس آن مخدره اشاره فرمود که موکلان از هر طرف رسیدند و ما را به موقف حساب کشاندند. در آنجا منبری دیدیم بسیار بلند که پله‌های زیادی داشت و سید انبیاء صلی الله علیه و آله بر بالای آن نشسته و امیر المؤمنین علیه السلام بر پله اول آن ایستاده و مشغول است به رسیدن حساب خلاق، و آنها در پیش روی آن حضرت صف کشیده. چون نوبت حساب به من رسید مرا مخاطب کرد و به نحو سرزنش و توبیخ فرمود: چرا ذلت فرزندم حسین را خواندی و او را به مذلت و خواری نسبت دادی؟ پس در جواب متحیر شدم و جز انکار چاره‌ای ندیدم، پس منکر شدم که نخواندم، پس دیدم دردی به بازویم رسید گویا میخ آهنی در آن فرو رفته، ملتفت شدم به طرف خود مردی را دیدم که در کفش طوماری است، آن را به من داد، گشودم دیدم صورت مجالس من در آن بود و در هر جا هر وقت هر چه خوانده بودم در آن ثبت شده بود، و از آن جمله همان فقره که از من سؤال کردند. پس حيله‌ای دیگر به خاطر آمد، گفتم: مجلسی - رحمه الله - آن را در جلد دهم بحار ذکر کرده. پس به یکی از خدام حاضرین فرمود: برو از مجلسی آن کتاب را بگیر، پس ملتفت شدم دیدم از طرف راست منبر صفوف بسیاری است که اول آن جنب منبر و آخر آن خدای داند که به کجا منتهی می‌شود، و هر عالمی مؤلفاتش در پیش رویش گذاشته، شخص اول در صف اول مرحوم مجلسی است. چون رسول حضرت پیغام را به او رساند، در میان کتب آن کتاب را برداشت به او داد، گرفت آورد، اشاره فرمود به من دهد، گرفتم و در بحر تحیر فرو رفتم، زیرا که غرض از آن حيله و افتراء خلاصی از آن مهلکه بود. پس پاره‌ای اوراق آن را بیهوده به هم زدم، در آن حال حيله‌ای دیگر به خاطر آمد، پس گفتم: آن را در مقتل حاجی ملا صالح برغانی [۸۰] دیدم. باز به خادمی فرمود: برو به او بگو کتاب را بیاورد. و رفت و گفت، در صف ششم یا هفتم شخص ششم یا هفتم حاجی مذکور بود، کتاب را خود برداشت و آورد. پس امر فرمود آن فقره را در آن کتاب پیدا کنم. دوباره خوف برگشت و مضطرب شدم و راه چاره از هر طرف بسته شد، بیهوده مشغول بر گرداندن اوراق بودم با قلب هراسان. تا آنکه می‌گویند چون از خواب بیدار شد، جماعتی از اهل صنف خود را جمع کرد و آنچه در خواب دیده بود نقل نمود و گفت: اما من پس در خود قوه اقامه شروط روضه‌خوانی را نمی‌بینم، آن را ترک می‌کنم و هر که مرا تصدیق می‌کند، سزاوار است که او نیز دست از آن بکشد. با آنکه سالیانه مبالغ خطیری از این راه به او می‌رسید، از آن چشم پوشیده و دست از روضه‌خوانی کشید. [۸۱]. تنبیه سیمدر ذکر چند شبهه که سبب تجزی این جماعت بلکه بعضی از ارباب تألیف شده در نقل کردن اخبار و حکایات بی‌اصل و مأخذ و اخباری که احتمال صدق در آنها نمی‌رود و یا آن احتمال به غایت ضعیف است، بلکه در بافتن دروغ و جعل اخبار و حکایات متضمن پاره‌ای مصائب وارد نشده محض گریانیدن مؤمنین و رونق دادن مجالس تعزیه، و جواب از آن او هام. و عمدۀ آن دو چیز است:

مسأله تعارض استجاب با حرمت

اول: آنچه از بعضی از دروغ‌پردازها نقل شده که در اخبار مدح ابکاء و ترغیب در گریانیدن شیعیان ذکر نشده که به چه قسم بگریانید و چه بگویید و چه بخوانید، و از این ذکر نکردن معلوم می‌شود هر چه سبب گریانیدن و وسیله سوزانیدن دل و بیرون

آوردن اشک باشد از دیدگان، ممدوح و مستحسن است هر چند دروغ باشد. پس به مقتضای این اخبار باید گفت: که مراد از آن اخبار بسیار که در مذمت دروغ گفتن وارد شده هر چند در نهایت اعتبار است دروغ گفتن در غیر مقام تعزیه‌داری و ذکر مصیبت است. نظیر آنچه بعضی در باب غنا گفتند، و به همین بیان آوازه‌خوانی و خوانندگی را در مراثی بلکه در تلاوت قرآن مجید جایز کردند، و به این بیان توان بسیاری از معاصی کبیره را مباح بلکه مستحب کرد و برای فساق جاده وسیعی به سوی آن معاصی باز نمود، زیرا که اخبار فضیلت و مدح ادخال سرور در قلب مؤمن و قضای حوایج و اجابت خواهش او و سعی و کوشش در انجام آن، اضعاف اضعاف اخبار ابکا است، پس هر فاسقی هر زنی را که دید و خواهش نمود بوسه به رویش زند یا دستی به سینه‌اش بمالد یا کار را بجای نازک رساند بر زن رواست به مقتضای اخبار استحباب ادخال سرور یا اخبار استحباب قضای حاجت و غیر آنها اجابت نماید و خود را تسلیم کند و آن ثواب‌ها را به روح والدینش برساند! و هکذا در لواط و مقدمات آن و امثال آنها از معاصی شهوانی. و بر هر ذی‌شعوری پوشیده نیست که این رشته سخن خلاف ضرورت دین و مذهب، و سبب بیرون رفتن از آیین کیش و ملت است. و جواب اصل شبهه در فقه در کتاب مکاسب مشروح شده و اجمال آن، که در اینجا توان گفت، آنکه: مستحب هر چند بسیار بزرگ باشد با حرام هر چند در نظر بسیار محقر باشد نتواند معارضه کند، و طاعت الهی را نتوان به وسیله امری که سبب غضب و سخط اوست بجای آورد و به آن نزد خداوند - تبارک و تعالی - متقرب شد، بلکه مورد و محل تمام مستحبات آن فعلی است که به حسب ذات جایز و مباح باشد. پس اگر حرام شد و دارای مفسده عظیمه شد که به جهت آن مفسده نهی فرمودند از کردن آن کار، خصوص اگر آن کار از مقدمات مستحبی باشد که نتوان آن مستحب را بجای آورد بی کردن آن حرام، محلی برای آن مستحب نمی‌ماند. و این مطلب بعید نیست مرکز اذهان تمام اهل شرع باشد. آیا هیچ عامی متدینی احتمال می‌دهد که اگر رفتن به کربلای معلی برای زیارت حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام منحصر شد در سوار شدن بر اسب مغضوب، یا نشستن در کشتی مغضوب، یا عبور کردن در خانه و بستان غیر با نهی مالک از آن، و امثال این از محرّمات، آن رفتن جایز بلکه مستحب باشد به جهت اخبار فضیلت زیارت آن حضرت که صد مقابل اخبار ابکاء است؟ حاشا که چنین توهم فاسدی کند و ارتکاب آن کبایر را به جهت احتمال درک آن مستحب جایز داند. و حاصل مقصود آنکه: ابکاء مؤمن مثل اعانت او بر نیکی و قضای حاجت اوست که به اجماع علما، چنانچه استاد اعظم شیخ مرتضی - اعلی الله مقامه - نقل فرموده، باید اول جواز و اباحه آن وسیله و سببی که به آن ابکاء و اعانت و قضای حاجت محقق می‌شود معلوم کرد تا بشود آن را داخل در اخبار استحباب آن سه کار کرد، و نشود که به آن اخبار آن وسیله را اگر حرام باشد مباح کرد، مثل آنکه ظلم یا دزدی حلال شود چون به آن اعانت مؤمن می‌شود در ادای دینش یا انجام امر تزویجش و هکذا. و از قبایح مفسد که بر این رشته سخن آن دروغ‌پرداز که آن را بافته مترتب می‌شود آنکه: ناچار باید هر حرامی که وسیله گریانیدن باشد مانند دروغ گفتن جایز باشد، زیرا که فرقی در این باب مابین دروغ گفتن و سایر محرّمات نیست و آنچه در آنجا بافته اینجا بیاید. و این شبهه اگرچه قابل ذکر نبود اما شاید در ذهن بعضی عوام بیچاره داخل شود، لازم بود که مفسد آن را بداند و نیز بداند که معصیت دروغ گفتن و غنا خواندن در مراثی و تلاوت قرآن و نظایر آنها از طاعات و قربات، بزرگ‌تر و عقاب آن سخت‌تر است.

حکایتی ظریف در گریانیدن به زور

و از طرایف حکایات مناسب این مقام آنکه: یکی از ثقات اهل علم یزد برای من نقل کرد که: وقتی از یزد پیاده رفتم به مشهد مقدس از آن راه بیابان که مشقت بسیار دارد. در سیر منازل وارد قریه‌ای از دهکده‌های خراسان شدم قریب به نیشابور. چون غریب بودم رفتم به مسجد آنجا. چون مغرب شد اهل ده جمع شدند و چراغی خادم روشن کرد و پیشنمازی آمد و نماز مغرب و عشا را به جماعت کردند، آنگاه پیشنماز رفت بالای منبر نشست. پس خادم مسجد دامن را پر از سنگ کرد و برد بالای منبر نزد جناب آخوند

گذاشت. متحیر ماندم برای چیست. آنگاه مشغول روضه‌خوانی شد، چند کلمه که خواند خادم برخاست و چراغ را خاموش کرد. تعجبم بیشتر شد، در این حال دیدم بنای سنگ انداختن شد از بالای منبر بر آن جماعت، و فریادها بلند شد، یکی می‌گوید: ای وای سرم، دیگری فریاد از بازو، سیمی از سینه، و هکذا گریه‌ها و شیون‌ها بلند شد. قدری گذشت سنگ تمام و آخوند مشغول دعا شد و چراغ را روشن کردند مردم با سر و صورت خونین و دیده‌های اشکبار رفتند! پس به نزد پیشنماز رفتم و از حقیقت این کار شنیدم پرسیدم، گفت: روضه می‌خوانم و این جماعت به غیر از این قسم عمل گریه نمی‌کنند، لابد باید به این نحو ایشان را بگریانم!

مسئله تسامح در ادله سنن

دوم: استقرار سیره علما در مؤلفات خود بر نقل اخبار ضعیفه و ضبط روایات غیر صحیحه در ابواب فضایل و قصص، و مصائب، و مسامحه ایشان در این مقامات خصوص مقام اخیر چنانچه مشاهده و محسوس است. آیا نمی‌بینی شیخ مفید - طاب ثراه - در کتاب ارشاد در تمام ابواب متعلقه به حالات ائمه‌علیهم السلام سوای باب مقتل حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام به طرز سایر کتب اصحاب، اخبار را با سند و راوی اصل نقل می‌کند و اما در باب مقتل، تمام وقایع آن را در یک رشته کشیده و از کلبی و مدائنی و غیر این دو از اصحاب سیر نقل نموده؟ ابوالحسن مدائنی از معروفین علمای اهل سنت و شیخ بخاری معروف است و کلبی نیز چنین است اگرچه بعضی او را شیعه می‌دانند و لکن هر دو در سلک ارباب تاریخ و سیرند. و هکذا غیر شیخ مفید. و تأیید می‌کند سیره علماء را در این مقام یک دسته احادیث که آنها را اخبار تسامح می‌گویند و حاصل مضمون آنها آنکه فرمودند: هر کس بشنود عملی را یا به او برسد که ثوابی برای آن مقرر نموده‌اند و وعده داده‌اند، پس آن عمل را بجای آرد به امید رسیدن به آن ثواب، آن ثواب را به او خواهند داد هر چند پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را نفرموده باشد (یعنی آن خبر از اصل دروغ باشد). [۸۲]. و معلوم است هر کس برای دیگری به آن نحو چیزی نقل کرد و آن را نسبت داد به آن بزرگواران یا آن را انسان در کتابی دید داخل در آن اخبار می‌شود و می‌توان گفت که به او رسیده یا آن را شنیده، پس اگر آن را عمل کرد به اجر آن خواهد رسید. و پوشیده نیست که عمل به خبر در هر جایی به مناسبت آنجا و آن چیز است. مثلاً عمل کردن به خبر ضعیف متعلق به نماز مخصوصی بجا آوردن آن نماز است، و به روزه مخصوص گرفتن آن است، و به صدقه معینه دادن آن است و به افطار دادن مؤمنی خوراندن اوست، و عمل به خبر [ی] که در آن فضیلت پاره‌ای مأكولات است خوردن آن است، و هکذا. و عمل به اخبار ضعیفه در ابواب فضایل و قصص و مصائب، گوش دادن و حفظ کردن و ضبط نمودن و ثبت کردن و نقل نمودن آن است. پس در این مقام خبر هر قدر ضعیف باشد، به مقتضای آن سیره معلومه علما و این اخبار معتبره تسامح نقلش جایز و برگوینده و خواننده و نویسنده حرجی و ایرادی نیست، بلکه به ثوابت ذخیره شده برای آن اگر راست بود و واقع داشت البته خواهد رسید. و این کلام که از فرموده بعضی از بزرگان مترائی می‌شود اگر تمام باشد فی الجمله همان در خصوص موارد سیره علما باید تمام داشت و تصدیق نمود، نه بر وجه کلیه و همه جا تا به حال عمل این جماعت روضه‌خوانان که کلام در آن است مفید، و برای ایشان تمسک صحیح باشد، چه این کلام به این بیان که ذکر شد مبنی بر مغالطه‌ای است که چون مکشوف شود دیگر دردی از بازار کساد و سوق فساد این جماعت دوا نخواهد کرد. [۸۳]. و توضیح آن متوقف بر ذکر مقدمه‌ای است و آن، آن است که:

دسته بندی احادیث

علمای عظام که از عصر ائمه‌علیهم السلام و عصر روات و محدثین قریب به آن بزرگواران دور افتادند، و اخبار و احادیث موجوده در کتب بسیار بود، و عمده اسباب تمیز دادن حدیث سالم از غیر سالم و راوی راستگو از راوی دروغگو از میان رفته و دست به آن نمی‌رسید، ناچار شدند و به آن اسبابی که برای آن کار باقی مانده بود به قدر قوه و میسور میزانی درست کردند و از روی آن میزان

احادیث و اخبار را بر چند نوع کردند: اول: صحیح و آن خبری است که تمام سلسله راویان آن خبر شیعه اثنا عشری عادل باشند. دوم: حسن و آن خبری است که تمام آن سلسله اثنا عشری ممدوح باشند، یعنی ایشان را ستایش و مدح کرده باشند ولیکن به حد عدالت نرسیده، مثل آنکه: فلان آدم خوبی است یا صادق است، یا زاهد یا عابد و امثال این اوصاف. یا بعضی از آن سلسله چنین باشد به شرطی که باقیمانده از صنف اول باشد. سیم، موثق و آن خبری است که سلسله راویان او عادل باشند اما در مذهب غیر امامی باشند، مثل سنی و زیدی و کیسانی و واقفی و فطحی و ناووسی، یا بعضی چنین باشند ولیکن تمه امامی عادل باشند یا امامی ممدوح، بنابر احتمالی. چهارم آنکه: تمام سلسله راویان یا بعضی اگرچه یک نفر است فاسق باشد، یا آنکه حالش معلوم نباشد، یا آنکه در کتب رجال اسم او را اصلاً نبرده باشند، یا برای خبر اصلاً سلسله سندی ذکر نکرده باشند، یا از سلسله راویان یکی یا بیشتر در اول سند یا وسط آن یا آخر آن افتاده باشد و معلوم نشود آن شخص کیست. تمام این اقسام داخل در ضعیف است به این اصطلاح. و تمام اخبار از این چهار نوع بیرون نرود اگرچه بعضی قسم پنجمی گفتند و سلسله‌ای که تمام آن ممدوح غیر امامی باشد یا بعضی آن به آن شرط سابق، که آن را قوی نامیدند. به هر حال در میان این اعلام اختلاف شده که دلیل برای اثبات واجب و حرام در فقه از «سنت» که یکی از ادله است کدام نوع از این انواع چهارگونه است. بعضی اختصار بر همان نوع صحیح کرده‌اند، بعضی با حسن، و بعضی با موثق، و بعضی هر دو را به آن ملحق نمودند، و بعضی قسم چهارم را نیز بر آن افزودند، به شرطی که علما در مورد آن خبر ضعیف به آن عمل کرده باشند، پس ضعف آن خبر به جهت عمل ایشان قوت گیرد و شکستگی آن به موافقت آن جماعت بسته خواهد شد. و اما در غیر واجب و حرام، پس مشهور علما شراکت دارند در عمل به صنف ضعیف هر چند در آن مورد عاملی و جابری نداشته باشد، و بر این وتیره [۸۴] سیر می‌کنند در ابواب مستحبات بلکه مکروهات و همچنین در ابواب فضایل و مصائب و قصص، ولیکن چون در سیره ایشان به تأمل سیر کردیم و در موارد عمل ایشان نظر نمودیم، معلوم شد آنچه به ایشان نسبت دادند در این مقام، راست بلکه جمعی از اعلام به آن تصریح نمودند اما نه به آن نحو اطلاق و عموم که در بادی نظر در کلمات ایشان توهم رفته و در بعضی اذهان غیر مستقیمه داخل شده به اینکه در ابواب مذکوره هر خبر از هر کس شنیده شود چه شنونده گوینده را بشناسد یا نشناسد و پس از شناختن چه آنکه فاسق بی‌مبالات باشد یا نباشد به آن عمل کنند به نحوی که سابقاً ذکر شد. و نیز از هر کتابی که به دست ایشان رسید چه صاحب آن را بشناسند یا نشناسند، مؤلف آن بی‌پاگویی یا بی‌پانویس باشد یا نباشد، بعضی اکاذیب واضح در آن دیده باشند یا ندیده باشند با این حال از آن کتاب نقل کنند و به اخبار آن در ابواب مذکوره عمل نمایند، بلکه به اخبار ثبت شده در پشت کتاب‌ها و در دیوار مساجد و مشاهد متشبهت شوند. حاشا و کلا که چنین اطلاق و عمومی در کلمات ایشان باشد یا از سیره و طریقه مرسومه ایشان در آید، بلکه بنا و سیر ایشان بر همان قانون و دستورالعملی است که از جانب شرع رسیده و سابقاً به آن اشاره شد که نقل نباید کرد مگر از ثقه در مقام نقل لسانی و تلقی زبانی، یا در مقام اخذ از کتاب. و گذشت که مراد از ثقه در اینجا چه ناقل باشد یا مؤلف، شخص متحرز از کذب دارای ملکه راستگویی است که مُخْلِط و بی‌ضبط و کثیر النسیان و السهو نباشد. و چون خبری از چنین شخصی شنیدند یا در کتابش دیدند اگر راویان آن خبر تا آخر به آن اوصاف گذشته متصف باشند حجت شرعی و دلیل فقهی به دست آمده هر کس حسب طریقه خود پس در همه موارد به آن عمل کنند. و اگر تمام راویان یا بعضی از ایشان را به دست ندادند، یا راوی در نزد این شخص شنونده و گیرنده از کتاب به آن اوصاف متصف نیست هر چند احتمال می‌دهد در نزد آن شخص ثقه ناقل یا مؤلف ثقه باشد، یا او را نمی‌شناسد هر چند روا دارد که مؤلف او را شناخته و ثقه دانسته، این همه اقسام ضعیف است نزد مشهور علمای متأخرین و مورد و محل اذن ایشان است در عمل به آنها در باب فضایل و مصائب. پس معلوم شد که نقل نکردن علما خبر را مگر از آنکه اطمینان به صدق او دارند و نگرفتن ایشان خبر را مگر از کتاب چنین شخصی، منافات ندارد با ضعف آن خبر به آن اصطلاح در نزد آن عالم که خواسته خبر را نقل کند. و حاصل کلام آنکه: علما از راوی اول - یعنی آنکه از او خبری می‌شنوند اگرچه در این اعصار بسیار کم است، یا صاحب آن کتاب که قصد کردند خبر

را از کتاب او بردارند - نشده و نمی‌شود که آن را از او بگیرند و بگویند و در کتاب خود ضبط کنند مگر بعد از آنکه به وثاقت او مطمئن شوند و خبر از جهت او عیبی نداشته باشد جز عیب مذهبی. و اگر خبر ضعف و خرابی دارد در سلسله بعد از اوست. و از اینجاست که هرگز علمای درستکار که سیرشان در خطوط مستقیمه موازین عدلیه است از کتابی که صاحبش را شناسند نقل نکنند. و نیز از کتابی که مؤلفش بی‌مبالا است [بوده] و فرقی میان خبر موهون و غیر موهون نگذاشته و در مقام نقل تمیزی برای آنها مقرر نداشته خبری بیرون نیاورند. و از شواهد حسّیه این دعوی آنکه: عالم جلیل متبحر شیخ حرّ عاملی با آنکه حسب مذاق اخباریه اعتنایی به این اصطلاح جدید ندارد و بیشتر اخبار موجوده را معتبر بلکه قطعی داند، جمله‌ای از کتب اخبار در نزد آن مرحوم بود که صاحبان بعضی از آنها را نشناخته و بعضی را که شناخته بی‌اعتبار و موهون دانسته و در آخر کتاب هدایه [۸۵] و کتاب امل الآمل [۸۶] اسامی آن جمله را ثبت کرده، و در بیشتر مؤلفات خود ابدأً از آنها نقل نمی‌کند و برای اثبات مکروهی یا مستحبی هر چند حقیر باشد به روایات آن کتب استشهاد نموده، مگر بعضی از آنها را در اواخر عمر شناخته و از آنها بنای نقل را گذاشته. ایشان با این مذاق که چنین رفتار کنند، طریقه و سلوک مجتهدین البته باید خیلی سخت‌تر باشد. بلی گاه شود کتاب کهنه صحیح شده که از نظر علمای گذشته به دست آمده که اطمینان به وثاقت مؤلف بلکه جلالت او از مطالعه آن پیدا می‌شود لهذا بسا شود از آن نقل کنند ولکن نه دائمی و نه همه علما.

فرق بین ضعیف اصطلاحی با موهون

و بالجمله فرقی است ظاهر میان اخبار موهونه بی‌پا و اخبار ضعیفه به اصطلاح متأخرین از علما. چه بسیار اخبار ضعیفه به این اصطلاح که موهون نباشد بلکه به ملاحظه بعضی قراین در نهایت اعتبار است، مثل قریب به نصف اخبار کتاب شریف کافی و بسیاری از اخبار من لا یحضره الفقیه و اخبار کتاب نهاییه شیخ طوسی که بی‌سند است و در اصطلاح آن را مُرسل گویند و در عداد ضعیف مندرج است. و هکذا اخبار کتب بسیاری از معتمدین مثل ابن شهر آشوب و قطب راوندی و ابن طاووس و امثال ایشان که از قسم ضعیف است ولکن موهون نیست و نقل از آنها در آن ابواب گذشته جایز و مورد اذن علما است، و در آن رقم سخنی نیست، بلکه سخن در آن اخبار موهونه و کتب غیر معتمده است که سابقاً در میان بود و از نظر بزرگان علما، گذشته و به آنها اعتنا نکردند و مراجعه نمودند حتی مثل علامه مجلسی و محدثین عصر او و قبل از او و بعد از او نه آن است که آنها را ندیده و بر آن کتب واقف نشدند. قصه زعفر جنی و عروسی قاسم از نظر ایشان مخفی نشده بود و هر دو در روضه کاشفی موجود، [۸۷] و دوم در منتخب شیخ طریحی [۸۸] که مشتمل است بر موهون مثل دفن کردن دشمنان جناب عبدالعظیم حسنی را زنده در ری، [۸۹] و غیر موهون که گاهی علامه مجلسی در بحار از آن قسم نقل می‌کند به این عبارت که «دیدم در مؤلفات بعضی از اصحاب ما». و از آن رقم موهون اعراض فرموده که از جمله آنهاست قصه عروسی که قبل از روضه در هیچ کتابی دیده نشده از عصر شیخ مفید تا آن عصر که بحمد الله مؤلفات اخبار ایشان در هر طبقه فعلاً موجود و ابدأً اسمی از آن در آن کتب برده نشده، چگونه می‌شود قضیه‌ای به این عظمت و قصه‌ای چنین آشکارا محقق و مضبوط باشد و به نظر تمام این جماعت نرسیده باشد حتی مثل ابن شهر آشوب که تصریح کرده‌اند که هزار جلد کتاب مناقب نزد او بود؟ و علاوه بر آنکه به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر قابل تزویج بی‌شوهری پیدا کرد که این قصه - قطع نظر از صحت و سقم آن - به حسب نقل وقوعش ممکن باشد. و اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن، که در السنه عوام دایر شده پس آن از خیالات واهی است که باید در پشت کتاب رموز حمزه [۹۰] و سایر کتاب‌های مجعوله نوشت و شواهد کذب بودن آن بسیار است و تمام علمای انساب متفقند که قاسم بن الحسن علیه السلام عقب ندارد. به هر حال نظیر این دو قصه در بی‌پایی و اعراض بزرگان فن حدیث از آن زیاد است و از این جهت بر وهن و بی‌پایی او افزوده شود. و اگر علاوه بر این معارضه کند با

آنها نقل علمای اخیار به اینکه خلاف او را نقل کرده باشند ایضاً بر وهن افزوده شود. و اگر علاوه بر آن، مضمون آن خبر بی‌پا خلاف امور عادی باشد و به حسب عادت نشود آن را باور کرد - مثل آنکه عدد لشکر مخالفین قریب پانصد هزار بود بلکه ششصد هزار سواره و دو کرور [۹۱] پیاده، و در آنها مطابق خبر معتبر شامی و حجازی نبود و همه از کوفه بودند! و حال آنکه تهیه چنین عسکری برای شداد و نمرود در مدت طولانی میسر نبود چگونه در ظرف چند روز برای پسر مرجانه که هنوز استقرار تمام پیدا نکرده بود میسر می‌شد! مصارف عسکر و جمع‌آوری مأكول و علوفه دواب و حفظ آنها نیز به حسب عادت محال است - البته سستی و ضعف به غایت خواهد رسید. و چون این رقم اخبار ضعیفه بی‌اصل و مأخذ با این اسباب وهن در کتابی جمع شود به جهت بعضی اغراض فاسده مثل اظهار کثرت تتبع و اطلاع، و آوردن مطالب تازه، و برتری بر مقاتل سابقه، مسنائی برای این مذهب پیدا شود که نتیجه واضح و ثمره ظاهره آن وهنی باشد عظیم بر مذهب و ملت جعفریه و سپردن اسباب سخریه و استهزا و خنده به دست مخالفین، و قیاس کردن ایشان سایر احادیث و منقولات امامیه را به این اخبار موهونه و قصص کاذبه. تا کار به آنجا رسید که در کتب خود نوشته‌اند که شیعه بیت کذب است. و اگر کسی منکر شود کافی است ایشان را برای اثبات این دعوی آوردن کتاب اسرار الشهاده را به میدان، چه رسد به نظایر آن. مثلاً اگر از بزرگان دین ما پرسند که شیخ جلیل علی بن الحسین مسعودی که از شماس است و در عصر کلینی بوده نهایت مبالغه که در کشته‌های حضرت سید الشهداء علیه السلام کرده در کتاب اثبات الوصیه آن است که گفته: «وَرَوَى أَنَّهُ قُتِلَ بِبَيْدِهِ ذَلِكَ الْيَوْمَ أَلْفًا وَ ثَمَانِمِائَةً». [۹۲]. پس به نص او هزار و هشتصد تن باشند؛ و ابن شهر آشوب با آن کثرت کتب و تبحر و اطلاع، و محمد بن ابی طالب چنانچه در بحار نقل کرده عدد را به هزار و نهصد و پنجاه رساندند، [۹۳] و در این کتاب که تقریباً هزار سال بعد از مسعودی تألیف شده مقتولین آن حضرت را به سیصد هزار، و کشتگان ابی‌الفضل را بیست و پنج هزار و از سایرین نیز بیست و پنج هزار رسانده، حکم این تعارض چیست؟ غیر از اعتراف به کذب صریح بودن ثانی چاره ندارند. سبحان الله! چه غرض در این اغراق و نقل اکاذیب است؟ اگر بیان اشجعیته بشریه آن جناب است، اثبات آن مطلب حق محتاج به تمسک به امثال این اباطیل نیست. اگر در آن روز صد نفر را کشته بودند باز اشجع ناس بودند. سراج منیر و چراغ عالم افروز [ی] که خداوند منان برای بندگان مهیا فرموده زیت فتیله و مدد نور آن از عالم غیب و شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه خواهد رسید، محتاج به امداد به نطف گندیده سیاه دزدی شده نیست! از کافر بت پرستی نکته‌گویی را باید آموخت. جیمز کارگرن هندوی هندی کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اردو که زبان متعارف حالیه اهل هند است و آن را چاپ کرده‌اند. در جلد دوم در صفحه ۱۱۱، چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که ترجمه عین عبارت اوست، در آنجا مذکور است: چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است، لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست، چنانچه حسین بن علی که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدم یافته. چراکه شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی، مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلم که را یار است که حال حسین برنگارد، و زبان که را طلاق که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابل سی هزار فوج شامی [۹۴] خونخوار، و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید! نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال دل‌های آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد. از آن زمانی که عمر سعد به ده هزار سوار فوج [۹۵] دور آنها گرفته تا زمانی که شمر ملعون سر اقدس را از تن جدا کرد؟ مثل مشهور است که: «دوای یکی دو باشد». یعنی از آدم تنها کار بر نمی‌آید تا دویمی برایش مددکار نباشد. مبالغه بالاتر از این نیست که در حق کسی گفته شود که «فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است»، مگر حسین و هفتاد و دو تن را [که] هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند، با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم گرمی و حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان پذیرفته، گفته می‌توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب [۹۶] یافت نمی‌تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده

میدان کربلا- بود که در تمازت آفتاب شعله‌زن، و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود، بلکه دریای قهاری می‌توان گفت که حباب‌هایش آبله‌های پای بنی‌فاطمه بودند. واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالم‌تر: یکی تشنگی، دوم گرسنگی، مثل همراهی دغاباز [۹۷] ساعتی جدا نبودند. خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می‌شد که زبان‌ها از تشنگی چاک چاک می‌گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است. تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت‌پرست که بجای خال مشکین دلربایی است در رخسار سفید کاغذ، و سزاوار است که در ستایش او گفته شود: «به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را». به امور محسوسه معلومه اشجعیّت آن حضرت بلکه سایر انصار را بر تمام شجاعان روزگار ثابت کرد بدون دست‌آویز نمودن به اموری که در سستی چون خانه عنکبوت، و در بی‌ثباتی مانند حباب بر روی آب است. شجاعت قوت قلب و ثبات قدم است در صف کارزار، و از صفات نفسانیه است که طریق معرفتش به همان آثار و علاماتی است که گفته، نه به زیادی کشتار که محتاج به مراجعت دفترهای کهنه و اوراق بی‌پایه و مایه باشد که در حاشیه کدام یک عدد مقتولین به فلان اندازه رسیده، آنگاه مانند غریق با دو دست به آن متشبث شد و علما بلکه عالمی را مفتضح نمود!

تکلیف علما در مبارزه با روضه‌های دروغ

و بالجمله با اعتراف به کذب بودن مطلب مذکور و امثال آنکه احصاء نتوان کرد شایسته چنان بود که فقهای راسخین و حارسان شهرستان دین مبین، قلعه متین ملت احمدی و طریقه علوی را بهتر از این حفظ نمایند، و این رقم عار و ننگ را از آن بردارند، و دامن پاک پاکیزه کیش جعفری را از تلوث به امثال این قذارات و کثافات پاک نمایند، و از نشر امثال آن کتاب و نظایرش، و نقل از آنها را نهی کنند و نگذارند روضه‌خوانان که قوه تمیز میان صحیح و سقیم و باصل و بی‌پا را ندارند به آنها رجوع کنند، و اگر نپذیرفتند در مجالس و ماتمکده‌ها دعوتشان نکنند، و اگر به مجلس دیگران خوانده شدند به آنجا نروند، و اگر ندانسته در آنجا حاضر شدند چون مشغول خواندن شوند به آنجا نروند، و اگر ندانسته در آنجا حاضر شدند چون مشغول خواندن شوند محض اعلامی کلمه حق و نهی فعل از منکر [۹۸] بی‌ملاحظه احدی از جای برخیزند که در آن فایده عظیمه‌ای است برای تنبیه آن جماعت و پذیرفتن آنچه به ایشان گفتند و بنا گذاشتن بر درستکاری، نه آنکه بنشینند و گوش دهند و بعد از فراغ و دعا خواننده را به کلمه «أَحْسَنْتَ وَ طَيَّبَ اللَّهُ فَاكَّ» [۹۹] در جایی که باید بفرمایند: «فَضَّ اللَّهُ فَاكَّ» [۱۰۰] تمجید و توصیف کنند، بلکه علاوه او را دعوت کنند و آنچه گوید و در آن محضر بخواند اگرچه از جمله بافته‌های بالای منبر باشد به سکوت و تقریر و ایراد نکردن، امضا فرمایند. آنگاه داخل در اخبار صحیحه آن جماعت شود به نحوی که اگر وقتی در بلاد دیگر در مجلسی آن خبر بی‌پایه و حدیث مجعول را خواند و آخوند بدبخت اجل برگشته که فی الجمله خبرت و بصیرتی در این فن دارد ایرادی کند چنان‌نهییش دهد که بیچاره سخن گفتن از یادش رود و آنچه دانسته فراموش کند و با نهایت جلالت و قوت قلب به او بگوید: تو بهتر می‌دانی یا فلان که علو مقامش امروز چنین و چنان است؟ در محضر شریفش خواندم ابداً سخنی نفرمود و ایرادی نمود. تو که باید مثلاً صرف میر بخوانی، در معقولات چرا تصرف می‌کنی! به امثال این کلمات آن بیچاره دلسوخته را رسوا نماید. اینها همه شرح آن دو کلمه‌ای است که در خطبه این رساله به آن اشاره شد که تمامی خرابی از سرچشمه است. چه خوب بود که بزرگان این مذهب که قولشان مسموع و حکمشان مطاع است، طریقه علمای سلف را از دست نمی‌دادند و در این مرحله با نهایت تشدید و جد اکید اهل علم و طالبین احادیث و جامعین و حافظین و ناقلین آن را به حال خود نمی‌گذاشتند و استحکام این رشته از دین را از هم عظیم خود قرار می‌دادند و نقل از کذاب و وضاع و بی‌پاگو و ناقل اخبار منکره را مانند جماعت سلف به زبان و نوشتن در رساله‌های عملیه منع می‌کردند، و اگر اطاعت نکنند طردش کنند و دیگران را از مصاحبت و شنیدن سخنان منبریه او منع نمایند.

نمونه‌ای از برخورد علما با انحراف

شیخ نجاشی در رجال خود در حال عبدالله بن زید [۱۰۱] که معروف است به ابوطالب انباری گفته که: او شیخی بود از اصحاب ما و ثقه بود در نقل حدیث و عالم بود به آن، و در قدیم از واقفیان [۱۰۲] بود. (آنگاه از شیخ خود ابو عبدالله حسین بن عبیدالله غضایری نقل کرده که) ابو غالب زراری (که از بزرگان علما و از رویان ثقه الاسلام کلینی است) گفته که من ابوطالب را می‌شناختم، در بیشتر عمرش واقفی و با واقفیان مختلط بود، آنگاه برگشت و امامی شد، و اصحاب ما او را جفا کردند. و عبادت و خشوعش نیکو بود. و ابوالقاسم بن سهل واسطی عدل می‌گفت: ندیدم احدی را که عبادتش نیکوتر و زهدش محکم‌تر و جامه‌اش نظیف‌تر و تنهائیش [۱۰۳] بیشتر باشد از ابوطالب، و از عامه خلق واسط [۱۰۴] خائف بود که مشاهده نمایند نماز او را و عارف شوند به عمل او، پس خود را منفرد می‌کرد در خرابه‌ها و بیع و کنایس، [۱۰۵] پس اگر در آنجاها کسی او را می‌دید می‌یافت او را در بهترین حال از نماز و دعا. و علمای ما از اهل بغداد او را به غلو نسبت می‌دادند. حسین بن عبیدالله غضایری فرمود: ابوطالب وارد بغداد شد، هر چه سعی کردم که اصحاب ما مرا بگذارند که او را ملاقات کنم و از او حدیث بشنوم مرا اذن ندادند. [۱۰۶]. از این رقم حکایات بسیار دارند و مذهب را به این قسم حفظ و حراست می‌کردند. و اینکه گاه تنگ گرفتن ایشان بی‌محل بود آن هم از روی اختلافات علمیه بود، مثل آنکه دایره غلو به اعتقاد بعضی بسیار وسیع بود حتی نفی کردن سهو و نسیان را از نبی و امام - صلوات الله علیهما - غلو می‌دانست. یا اشتباه در موضوع بود، مثل آنکه سخنی به کسی نسبت داده می‌شد که سبب کفر یا فسق او بود و این نسبت نزد بعضی اصل داشت و نزد بعضی دیگر بی‌اصل. هر دو مأجور و مثنابند و خدمت به دین کردند، به جهت اغراض نفسانیه تنگ‌گیری نمی‌کردند. و سخن ما در این رقم مطالب نیست که قابل خلاف و اشتباه باشد و پیوسته میان علما در آنها نزاع بود، بلکه سخن در مطالب مشترک بین تمام علما است که احدی را در آن خلاف نیست مثل دروغ گفتن و دروغ بستن و آنچه در حکم آن است چنانچه سابقاً به آن اشاره شد، و این ربطی به فهم متن حدیث یا اشتباه در موضوع ندارد. و غرض سد این باب است که در نزد کل بایست مسدود شود در همه موارد خصوص در این مقام که علاوه بر حرمت، سبب وهن مذهب و افتضاح ملت است که روز به روز به جهت واگذاشتن این جماعت به حال خود در تزاید است، و قبح اصل دروغ بالمّرّه از میان رفته. شعری که ابوالحسن تهامی شاعر که در سنه ۴۱۶ وفات کرده در مرثیه فرزندش ساخته در ضمن قصیده‌ای طولانی: یا کَوْكِبًا ما كَانَ أَقْصَرَ عُمرُهُ وَ كَذَاكَ عُمرُ كَوَاكِبِ الْأَشْحَارِ [۱۰۷]. صریحاً در بالای منبر نسبت دهند به حضرت که در بالای سر جناب علی اکبر خواند. و خود در بعضی از کتاب‌های بافته جدید دیدم که در قصه شهادت آن جناب به آن حضرت نسبت داده با چند بیت دیگر از آن قصیده. و برای جناب ابی‌الفضل در جنگ صفین و نهروان قضایای عجیبه ذکر کنند که یک کلمه آن راست نیست و ابداً ذکری از آن جناب در آن غزوات نیست جز در مناقب خوارزمی چند کلمه که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام لباس خود را تغییر دادند و لباس او را دربر کردند. [۱۰۸] و عجب این است با این نقل قصه دیگر نقل کنند که فکر هر قدر عمیق شود در جمع آن متحیر ماند. و خلاصه آن، آنکه: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای منبر خطبه می‌خواند، حضرت سیدالشهداء علیه السلام تشنه شد، آب خواست، حضرت به قنبر امر فرمود آب بیاورد. عباس در آن وقت طفل بود، چون شنید تشنگی برادر را دوید نزد مادر و آب برای برادر گرفت در جامی و آن را بر سر گذاشت و آب از اطراف می‌ریخت. به همین قسم وارد مسجد، چشم پدر بر او افتاد گریست و فرمود امروز چنین و روز عاشورا چنان! و قدری از مصائب او ذکر نمود - الخ. این قصه البته در کوفه بود و اگر در مدینه بود باید اول خلافت آن حضرت باشد، زیرا که قبل از آن مسجد و منبری برای آن حضرت نبود. عمر شریف حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام در آن زمان زیاده از سی سال بود. اظهار تشنگی کردن در آن مجلس عام و تکلم کردن در اثنای خطبه که مکروه است یا حرام، با مقام امامت بلکه با اول درجه عدالت بلکه با رسوم متعارفه انسانیت مناسبتی ندارد. و جنگ صفین دو سه سال بعد از آن بود و اگر جناب ابوالفضل در آن روز طفل بود این همه قضایای او در صفین چگونه محقق شد؟ انداختن کودک هشتاد نفر را به هوا به نحوی

که هشتادم را که انداخت هنوز اولی برنگشته بود، و هر کدام برمی گشت با شمشیر دو حصه می نمود! از خوارق عاداتی است که از پدر بزرگوارش نیز هیچ گاه [۱۰۹] ظاهر نشده بود. دروغگو مطابق بعضی از اخبار گذشته حافظه ندارد، و حال معلوم می شود حرص جمع کردن زر و سیم ادراک را نیز از ایشان برده و پرده شرم و حیا را بالمزه از ایشان برداشته، علم نسب را از اصل خراب کردند، و علمای انساب هاشمیین را که سابقاً چقدر در این باب رنج کشیدند و عمر صرف کردند بی پا نمودند، و برای ذریه طاهره دوشیزگانی [۱۱۰] به هم بافتند خصوص برای حضرت ابی عبدالله علیه السلام، بعضی را در مدینه گذاشتند، و بعضی را در کربلا شوهر دهند، و بعضی را به جهت صدق کلام حضرت جبرائیل: صَغِيرُهُمْ يُمِيتُهُمُ الْعَطَشُ [۱۱۱] در کربلا از تشنگی بکشند، و بعضی را در قتلگاه شبیه عبدالله بن الحسن علیه السلام شهیدش کنند، و هکذا خدا داند عدد آنها به حساب اینها به کجا رسیده باشد. به هر حال این رشته سخن قابل تمام شدن نیست، بر فرض در مجلداتی تمام شود چندی نخواهد کشید که اضعاف آن از تازه‌ها پیدا شود. اگر به مطالعه و تدبیر در این اوراق که امید است جز واقعیات چیزی در آنها نباشد اثری ظاهر و پندی گرفته شد، یا در علمای اعلام شوق رَدْع و منعی پدید آمد پس بایست شکر خداوند مَنّان را بجای آورد، و الا هر که درد دین دارد باید در خلوات بر مظلومی و غربت اسلام بگرید و از حضرت حق تعالی تعجیل در فرج را از صمیم قلب بخواهد. و ما این فصل را به ذکر چند فرع تمام کنیم:

حکم نقل دروغ از دیگری

اول: در جواز نقل دروغ از دیگری هر چند ثقه باشد. و این بر دو قسم است: اول آنکه نقل کند آن را بدون بیان آنکه آن خبر دروغ است. چنانچه رسم بعضی است که چون فی الجملة در مقام حفظ ظاهر خود هستند و لکن میل دارند خبر دروغی را که در آن سوزی است و مجلس را شور دهند آن را نقل کنند و به ناقل دیگر نسبت دهند و گویند: فلان چنین خوانده، یا در فلان کتاب چنین نوشته، و در این نسبت دادن صادق باشند و لکن دروغی را به این لباس به جلوه در آرند و آن را نشر دهند و از آن نتیجه گیرند. و ظاهراً حکم این قسم حرمت باشد، چه در قبح کذب عقلاً فرقی نباشد میان آن و دروغی که خود گوید. و شیخ اعظم استاد الاساتید شیخ مرتضی - طاب ثراه - در رساله تسامح فرموده: وَلَا يَتَعَدُّ عَدَمُ الْجَوَازِ إِلَّا مَعَ بَيَانِ كَوْنِهَا كَاذِبَةً؛ دور نیست جایز بودن نقل اخبار کاذبه مگر بعد از بیان آنکه آنها دروغ است. و در امالی ابوعلی پسر شیخ طوسی مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس از من حدیثی روایت کند و او می داند که آن حدیث دروغ است پس او یکی از دروغگویان است. [۱۱۲]. و مجلسی در بحار گفته که این خبر دلالت می کند بر عدم جواز نقل خبری که می داند آن دروغ است هر چند نسبت دهد آن خبر را به آن کس که آن را روایت کرده. [۱۱۳]. دوم آنکه بیان کند که آن دروغ است یا دروغ بودن آن برای شنوندگان معلوم باشد. و ظاهر شیخ معظم متقدم در آن رساله جواز آن است، و لکن علامه مجلسی - رحمه الله - در کتاب عین الحیاء گفته: باید دانست که از چیزهایی که مذموم است بلکه دغدغه حرمت در آن می شود نقل دروغ است، مانند قصه حمزه و سایر قصه‌های دروغ. چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که بدترین روایت‌ها روایت دروغ است - الخ. و مؤید کلام ایشان است آیات و اخباری که خواهد آمد ان شاء الله تعالی در مذمت گوش کردن خبر و قصه‌های دروغ بلکه اطلاق خبر متقدم. والله العالم.

تکلیف متولیان اوقاف برای روضه خوانی

دوم: متولیان اوقافی که منافع آن معین شده برای اقامه مجلس عزای حضرت سید الشهداء علیه السلام و روضه خوانی کردن، باید مراقب و ملتفت تکلیف خود شوند و منافع اعیان موقوفه را به حسب قانون شرع انور و دستورالعمل واقفین در محل مذکور صرف نمایند و به عوض مجلس عزای و مصیبت، محفل عیش و معصیت برپا نکنند که علاوه بر آلوده شدن به گناه خیانت و صرف مال حلال در سیل معصیت، مبتلا خواهند شد به اشتغال ذمه به تمام یا جمله‌ای از آن منافع که در غیر محل صرف کرده. و چون به

موعد رسیدگی به حساب خود رسد در اوقاتی که باید در دنیا به حساب خود رسد مکشوف گردد که نامه عملش سیاه و دارایی‌اش در مقابل آنچه در ذمه‌اش جمع شده تباه است. و اگر حساب به آخرت کشید حسنات خود را در نامه عمل واقفین خواهد دید. و اگر دستش از حسنات تهی است بار گناه آن جماعت را بر دوش خویش خواهد کشید. و پوشیده نماند که برای صرف آن منافع در غیر محل، بعضی افراد واضح و موارد معلومه است که جای شبهه کاری و عذرخواهی نیست، مثل آنکه روضه‌خوان غناخوانی را دعوت کند و اجرت دهد و به همان خوانندگی او قناعت نماید و مجلس عزا را بگذارند و گریه‌های از روی وجد و طرب را به عوض گریه‌های از سوز قلب در مصیبت هدیه برای روح واقف فرستند، یا روضه‌خوان دروغگویی را که در نزد اهل دیانت و خبره این فن به دروغگویی معروف است دعوت نماید و مجلس را به دروغ‌های او به انجام رساند؛ و غیر اینها از معاصی که به جهت اقامه آن مجلس در آنجا پیدا شود و طاعت را به عصیان و ثواب را به عقوبت مبدل نماید. و چون شرح آنها مناسب وضع رساله نبود اعراض نمودیم. و بعضی افراد مشتبه دارد که برای آن میزانی نتوان بیان کرد، و هر کس را که در او درد دین است در وقت حاجت از اهل علم با دیانت و بصیرت پرسد و تکلیف خود را بفهمد. و مثل متولی وقف به جهت روضه‌خوانی است «وصی» که حسب الوصیه از ثلث میت باید روضه‌خوانی کند. و همچنین آنکه نذر کرده ابتدا یا بعد از برآورده شدن حاجتش چند مجلس روضه‌خوانی کند، و آنان که در نزد ایشان از بلاد خارج مالی می‌فرستند به جهت اقامه عزای آن حضرت. چه همه این جماعت شریکند با متولی مذکور در رعایت آن مجلس به نحوی که گفته شد، و الا همه به درد او مبتلا خواهند شد. خداوند - تبارک و تعالی - چشم دل را باز و به عنایات غیبیه همه را سرفراز نماید.

حکم کتاب‌های مشتمل بر دروغ

سیم: کتبی که تألیف شده در ذکر قصه‌های دروغ و غیر قصه از مجعولات هر چه باشد بر دو قسم است: اول آنکه برای تمثیل و توضیح بعضی از مطالب علمیه و تکمیل صفات نفسانیه تألیف شده مانند کلیله و دمنه و رساله مقالات حیوانات کتاب اخوان الصفا و درّه التاج قطب شیرازی و نظایر آنها. پس حکم جواز گفتن و نوشتن آن گذشت. و چون نوشتن آن جایز شد معامله به آن به جمیع اقسام جایز است. دوم آنکه تألیف آن برای افاده مطلب حقی نباشد. پس در غالب احکام مثل حرمت تألیف و نشر آن به چاپ زدن و غیر آن و کتابت آن و خریدن و فروختن آن، با کتب ضلال شریک خواهد بود بلکه معامله به آن به هر عنوان حرام، و آنچه در مقابل آن داده می‌شود بر دهنده و گیرنده حرام است، مگر به جلد آن اگر در آن نفع قابل باشد، یا کاغذ در بعضی صورت‌های بسیار نادره. و اما حفظ و نگاهداری آن، پس اگر علاوه بر دروغ بودن در آن مفسده باشد و مصلحتی در آن نباشد که بتوان به ملاحظه آن مصلحت از آن مفسده اغماض نمود مثل کتابی که برای ذکر اخبار فضیلت پدر ظاهری یزید [۱۱۴] تألیف شده، و البته در این صورت داخل در کتب ضلال خواهد بود، پس نگاه داشتن آن جایز نباشد و بایست آن را تلف کرد. و اگر در آن مفسده نباشد مثل کتاب رموز حمزه و الف لیل و نظایر اینها، پس وجوب اتلاف و حرمت حفظ آن معلوم نیست، بلکه ظاهر جواز نگاهداری آنهاست اگرچه جز جلد قیمتی ندارد و داخل در اموال نیست. پس اگر کسی آنها را تلف کرد همان ضامن قیمت جلد اوست. و علامه مجلسی در عین الحیاء بعد از آن کلامی که در فرع اول ذکر شد فرموده: بلکه قصه‌های راستی که لغو و باطل باشد مانند شاهنامه و غیر آن از قصه‌های مجوس و کفار، بعضی از علماء گفته‌اند که حرام است آنگاه خبری در تأیید آن نقل کرده که در خاتمه بیاید. [۱۱۵]. و صهر ایشان عالم جلیل میر محمد صالح خاتون‌آبادی نیز در کتاب روادع النفوس ایشان را متابعت نمود.

پاورقی

[۱] مرحوم حاج شیخ حسین نوری، محدث بزرگ و صاحب کتاب مستدرک الوسائل و استاد مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی و

مرحوم حاج شیخ عباس قمی (م: ۱۳۲۰ - ۱۲۵۴ه ق).

[۲] الارشاد، ص ۱۶۲.

[۳] الفضائل، ص ۵۸.

[۴] اختصاص، ص ۱۵۸.

[۵] همان.

[۶] اختصاص، ص ۱۶۸؛ خصال، ص ۳۶۸.

[۷] همان.

[۸] مجمع‌البیان، ج ۱، ص ۵۰۹، ذیل آیه ۱۴۰ سوره آل‌عمران.

[۹] تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۲۲.]

[۱۰] بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۷۸، به نقل از خرائج، و در خرائج یافت نشد.

[۱۱] مناقب، ج ۲، ص ۲۴۰.

[۱۲] همان.

[۱۳] مجمع‌البیان، ج ۴، ص ۳۴۳.

[۱۴] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

[۱۵] بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۹۵، به نقل از مناقب، و در مناقب یافت نشد.

[۱۶] امالی طوسی، ج ۱، ص ۳۷۵.

[۱۷] مناقب، ج ۲، ص ۱۱۹.

[۱۸] لهوف، ص ۸۲.

[۱۹] مشیر الاحزان، ص ۱۰۷.

[۲۰] درازدستی، کنایه از مهارت و اطلاع فراوان.

[۲۱] این کتاب در سال ۱۴۱۳ ه. ق توسط انتشارات آستان قدس به چاپ رسیده است.

[۲۲] بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص ۳۹.

[۲۳] لهوف، ص ۶.

[۲۴] اقبال، ص ۵۸۹.

[۲۵] ارشاد، ص ۲۴۷ - ۲۴۶.

[۲۶] ترجمه قسمت اول این است: پس دستور داد زنان را در خانه‌ای جداگانه منزل دهند. و برادرشان امام سجاده‌علیه السلام هم با

آنان بود. پس خانه‌ای متصل به خانه یزید برایشان ترتیب داده شد، پس چند روزی ماندند، سپس....

[۲۷] در اینجا قسمتی از نظر مرحوم مؤلف افتاده، و صحیح آن، چنین است: و شخصی را در ضمن همراهان نعمان فرستاد و او را

وصیت کرد....

[۲۸] و آن مرد.

[۲۹] کامل، ج ۳، ص ۴۴۰.

[۳۰] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۳.

[۳۱] فکان.

- [۳۲] مسار الشيعة، ضمن يك مجموعه، ص ۶۲.
- [۳۳] مصباح المتهدج، ص ۷۳۰.
- [۳۴] مختصر مصباح المتهدج است.
- [۳۵] مصباح كفعمی، ص ۴۸۹ و ۵۱۰.
- [۳۶] و کسانی که او را تضعیف کرده‌اند تنها به خاطر تشیع وی بوده است که علی علیه السلام را بر تمام اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله تفضیل می‌داده است.
- [۳۷] بشارة المصطفی، ص ۷۵ - ۷۴.
- [۳۸] مصباح الزائر، ص ۱۵۱، (به نقل از بحار، ج ۱۰۱، ص ۳۲۹).
- [۳۹] مناقب، ج ۴، ص ۶۰.
- [۴۰] کامل بهایی، ص ۲۹۱ و ۲۹۲ و در آن «شبدیز» است. و در نسخه چاپی «شیزر» بود، ولی صحیح همان است که در متن آورده شده.
- [۴۱] ر.ک: روضه الشهداء، ص ۳۶۷ به بعد.
- [۴۲] کامل، ج ۳، ص ۴۳۷.
- [۴۳] مورخ و جغرافیدان، متوفی ۷۴۹، صاحب کتاب التعریف بالمصطلح الشریف: (اعلام زرکلی، ج ۱، ص ۲۶۸).
- [۴۴] خ: تمام الحمائم.
- [۴۵] کامل بهائی، ص ۳۰۲.
- [۴۶] در مصدر یافت نشد.
- [۴۷] ر.ک: همین کتاب، ص ۱۴۷.
- [۴۸] مصباح كفعمی، ص ۴۸۹.
- [۴۹] چه جرئتی دارند بر خدا و بر دریدن حرمت پیامبر و آل او علیهم السلام! ظاهراً در نسخه تصحیفی رخ داده و این جمله سر جای خودش نیست، و در نسخه چاپی و خطی بعد از مصرعی که در متن آمده قرار گرفته است.
- [۵۰] خ: «در زلیخا». اولاً شعر زیر از حافظ است، ثانیاً مناسبت آن با بحث مورد نظر معلوم نشد.
- [۵۱] مخفی نماند که پنج عالم در یک عصر بودند و نام هر یک مهدی است: اول علامه طباطبایی سید مهدی بحرالعلوم - طاب ثراه - دوم سید جلیل میرزا مهدی خراسانی شهید جد آقای عظام مشهد مقدس. (سوم ذکر نشده - م) چهارم فقیه نبیه آقاخوند ملا مهدی هرنندی، پنجم عالم کامل جامع آقاخوند ملا مهدی نراقی کاشی (اعلی الله تعالی مقامهم. (منه).
- [۵۲] مرقال به معنای «شتابان» است، یعنی کسی که دلاورانه به میدان مبارزه می‌شتابد.
- [۵۳] کتاب صفین، ص ۳۵۹ - ۳۵۳.
- [۵۴] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۸.
- [۵۵] درازدستی، کنایه از مهارت و قدرت.
- [۵۶] ر.ک: همین کتاب، حاشیه ص ۱۷۴.
- [۵۷] فرزند علامه آقا محمد باقر وحید بهبهانی. ر.ک: وحید بهبهانی، تألیف علی دوانی، ص ۲۷۵ به بعد.
- [۵۸] نسخه‌ها در برخی از این اسامی مختلف است، و اصطلاح آنها ممکن نشد.
- [۵۹] همان میشناه (مشنا) است که لغتی است عبری و به معنای بازخوانی شفاهی و آموزش می‌باشد.

- [۶۰] جمع الجمع بز: ادویه‌ای که در اغذیه می‌ریزند مانند فلفل و دارچین و....
- [۶۱] همان تلمود است. ر.ک: نقد و نگرشی بر تلمود، ظفر الاسلام خان، ترجمه محمدرضا رحمتی.
- [۶۲] خصال، ص ۶۴۲.
- [۶۳] به تفاسیر روایی ذیل آیه ۱۹ سوره انشقاق (لترکبن طبقاً عن طبق) مراجعه شود.
- [۶۴] مأموران انتظامی.
- [۶۵] و احدی از آنها نبود جز آنکه از اندوه بر امیرالمؤمنین علیه السلام اشکش جاری بود.
- [۶۶] و نفس کشنده‌ای نبود مگر آنکه گمان می‌رفت پاره‌های قلبش با نفس‌های بیرون رود.
- [۶۷] پس لال شد و زبانش گرفت.
- [۶۸] جز اینکه غصه و اشک راه گلویش را گرفت.
- [۶۹] ط: نفخة البحریر.
- [۷۰] ای ابوالحسن، از آنچه می‌بینی ترس، زیرا زخم کاری نیست، چراکه تگرگ کوه استوار را از جا نتواند کند، و دمای گرم هوا دریای بی کرانه را خشک نمی‌کند، و مار با جنیدن نیرو می‌گیرد، و شیر زخم خورده بیشتر حمله می‌کند.
- [۷۱] تو خورشید طالبیان، و ماه هاشمیان هستی، افعی سرخ و بیدار بیابان، و مار رنگارنگ و جستجوگر جنگل‌هایی، آنگاه که بر چهره‌ها گرد ذلت نشیند تو مایه عزت مایی، و آنگاه که جمع ما به پراکندگی و نابودی گراید تو جمع‌کننده مایی.
- [۷۲] اصل عاصم بن حمید، ضمن الاصول الستة عشر، ص ۳۸.
- [۷۳] مقاتل الطالبیین، ص ۳۸.
- [۷۴] سوره قصص، آیه ۲۱: «پس از آنجا با حالت ترس و مراقبه بیرون شد، گفت: پروردگارا، مرا از قوم ستمگر نجات ده».
- [۷۵] سوره قصص، آیه ۲۲: «و چون به مدین رو نهاد گفت: امید است پروردگارم مرا به راست ره نماید».
- [۷۶] ارشاد، ص ۲۴۱.
- [۷۷] سوزناک.
- [۷۸] فاضل - ص.
- [۷۹] امر عظیم و حادثه وحشتناک.
- [۸۰] وی دارای سه کتاب در مقتل است به نام‌های: معدن البكاء و مخزن البكاء و منبع البكاء (ر.ک: فوائد الرضویة، ص ۲۱۱).
- [۸۱] دارالسلام، ج ۲، ص ۲۳۶ - ۲۳۴.
- [۸۲] ر.ک: بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۵۷ - ۲۵۶.
- [۸۳] نظر برخی از بزرگان آن است که: مراد از این احادیث، تسامح در مقدار ثواب عمل است نه در خود عمل. بدین معنا که استحباب عمل باید از طریق متعارف اثبات شود، اما اگر در نقل ثواب آن کم و زیادی صورت گرفت، خداوند ثواب مورد انتظار را به عامل خواهد داد. و اگر غیر این باشد راه بدعتگذاری باز خواهد شد.
- [۸۴] طریقه، روش.
- [۸۵] این کتاب تا هفت جلد آن چاپ شده و مجلدات آخر هنوز به چاپ نرسیده است.
- [۸۶] امل الآمل، ج ۲، ص ۳۶۴.
- [۸۷] روضة الشهداء، ص ۳۲۲.
- [۸۸] المنتخب، ص ۳۶۵.

- [۸۹] همان، ص ۱۰.
- [۹۰] کتابی است داستانی مانند شاهنامه در چند جلد که قصه‌خوانان عهد صفوی از آن می‌خواندند. ر.ک: الذریعه، ج ۱۱، ص ۲۵۲.
- [۹۱] کرور: پانصد هزار نفر.
- [۹۲] اثبات الوصیة، ص ۱۶۴.
- [۹۳] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۰.
- [۹۴] کوفی - ظ.
- [۹۵] اختلاف عدد شاید به جهت آن باشد که مراد او از اول (سی هزار) تمام لشکر باشد، و مراد از دوم (ده هزار) آنان که به تناوب مشغول جنگ بودند. (منه).
- [۹۶] از غیر عرب - ظ.
- [۹۷] حيله گر.
- [۹۸] نهی از فعل منکر - ظ.
- [۹۹] آفرین، خدا دهانت را خوشبو کند.]
- [۱۰۰] خدا دهانت را بشکند.
- [۱۰۱] عبیدالله بن ابی زید.
- [۱۰۲] کسانی که بر امامت موسی بن جعفر علیه السلام توقف کردند و امامت حضرت رضاعلیه السلام را نپذیرفتند.
- [۱۰۳] در نسخه چاپ جدید: اکثر تحلیلاً است؛ یعنی آراسته بودنش.
- [۱۰۴] از شهرهای عراق است.
- [۱۰۵] بیع، جمع بیعه: معابد یهود، و کنائس جمع کنیسه: معابد نصاری.
- [۱۰۶] رجال نجاشی، ص ۲۳۳ - ۲۳۲.
- [۱۰۷] ای ستاره سحری چه عمر کوتاهی داشتی! آری عمر ستارگان سحر بیش از این نیست.
- [۱۰۸] مناقب خوارزمی، ص ۱۵۴.
- [۱۰۹] خ: هرگاه.
- [۱۱۰] خ: شرکائی.
- [۱۱۱] کودکانشان را تشنگی می‌کشد.
- [۱۱۲] امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۶.
- [۱۱۳] بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۵۸.
- [۱۱۴] ط: «زید». ظاهراً مراد «معاویه» باشد، و این جمله تعریض به هر دو است.
- [۱۱۵] عین الحیاء، ص ۵۴۷.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
 جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایند؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزیق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

